



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ISSN:1606-9072

ROSHDMAG • IR
NOJAVAN •
WWW •

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان دوره‌اول متوسطه

دوره سسی و چهارم ● مهر ۱۳۹۴ ● شماره پیدرپی ۲۶۶ ● ۴۰ صفحه ● ۹۰۰۰ ریال

نوجوان

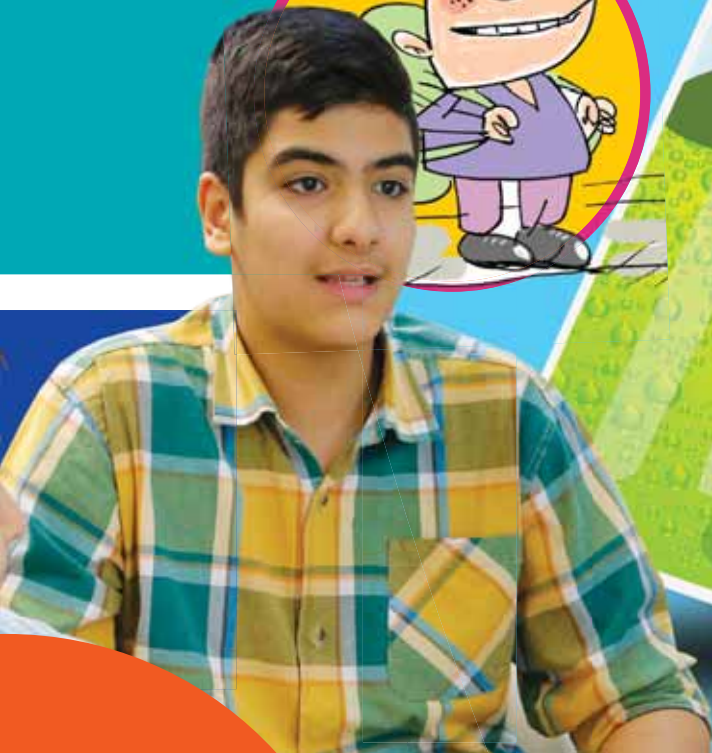
رشد

پیامک خرابکار
نهنگ‌عنبر

از جنس آسمان

الکی مثلاً

به یاد ۱۷۵ شهید غواص



هر که غافل باشد از یاد خدا
قلب او دریای تاریکی ست
موج‌های تیره روی موج، همچون کوه
برفراز موج‌ها ابری پر از اندوه
یا شبیه سنگ سردی در فضاست
گیج و سرگردان و کور
از فروغ و روشنایی
صد هزاران سال نوری دور دور
قلب مؤمن روشن است اما
از نیایش‌های آرام شبانه
غرق مرواریدهای دانه دانه
لحظه رویدن روز از افق
مثل روح زنده دریاست
آبی و زیباست

برگرفته از آیه ۴۰ سوره نور

لحظه رویدن



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

۱ حرف‌های دوستانه

۲ پاتوق فکر

۴ دانشمندی با ۱۵ اختراع

۶ سپیدار بلند مدرسه‌ما

۱۰ نهنگ‌عنبر

۱۲ در جست و جوی خود

۱۴ لحظه‌های شاعرانه

۱۶ از جنس آسمان

۱۷ - ۲۴ **صندوق پستی**

۱۷ ریاضیات کاتگور...

۱۸ قربانعلی شکرپی...

۱۹ چرول...

۲۰ قانون پنکلو، رعایت بکن...

۲۱ کاه‌صندوق مدرسه...

۲۲ الکی مثلث...

۲۳ الهی پیرشی...

۲۴ سرویس نامه...



۲۵ الهام از طبیعت

۲۶ مبارزه رو میزی

۲۸ پیام‌خوابکار

۳۰ نرمش ذهن

۳۲ خاورمیانه

۳۴ مثل فرش

۳۶ دوست خدا

۳۸ آقای بازیگر

۳۹ جدول

۴۰ سالاد سیب و کرفس

● مدیر مسئول: محمد ناصری
● سردبیر: علی اصغر جعفریان
● شورای کارشناسی:

دکتر سپیده چمن‌آرا، مجید عمیق، علیرضا متولی، ناصر نادری
محمد علی قربانی، حبیب یوسف‌زاده، سید کمال شهابلو
● کارشناس داستان: داود غفارزادگان
● کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب
● مدیر داخلی: زهره کریمی
● ویراستار: کبری محمودی
● طراح گرافیک: ندا عظیمی

ماه‌نامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه

- دوره سی و چهارم
- مهر ۱۳۹۴
- شماره پیدریبی ۲۶۶
- ۴۰ صفحه
- ۹۰۰۰ ریال

نوجوانان

حرف‌های دوستانه

خانه عشق

انگار همین دیروز بود که پدرم دستان کوچک مرا در دستان پر مهر و مردانه خود گرفت و راهی مدرسه کرد. در حالی که بوسه‌ای به گونه‌ام نشاناد گفت: «پسر من می‌خواهد دانشمند شود.» سال‌ها از آن روز می‌گذرد و من در این اندیشه‌ام که با هم کلاسی‌هایم، در خانه مدرسه مشغول زندگی بودیم نه آموختن زندگی. وای که چه سال‌هایی بودند، با شکوه و دوست داشتنی! یادشان به خیر آن سال‌ها!

دوست خوبم، امسال نیز تابستان گرم و پر خاطره گذشت و مهر با مهربانی‌هایش از راه رسید. حالا هفتمی‌ها، هشتمی‌ها و نهمی‌ها، همه و همه در حیاط مدرسه غوغایی به پا کرده‌اند. حسابی جمعشان جمع است و آماده‌اند تا خانه مدرسه را پر از عطر دوستی کنند.

یادمان باشد، مدرسه همان خانه ماست؛ خانه عشق. بهترین هدیه برای اهالی این منزل یک سبد گل سرخ محمدی است. برای وارد شدن به این خانه باید دل‌ها را شست و شو داد تا همه اهل خانه در سینه دلی داشته باشند بی‌رنگ، مانند دریا، و این همه به واسطه حضور معلم است. انسان تمام عبار و مخلصی که چراغ راه همه ماست. او نگاه به زندگی و انسان بودن را به ما می‌آموزد و از ما انسانی کامل می‌سازد با دنیایی از تجربه و عشق.

دوست خوبم، جا دارد از همین روزهای آغازین سال تحصیلی برای خودت هدفی مشخص کنی؛ هدفی بلند و دست یافتنی. بعد بر اساس آن برنامه‌ریزی کنی و با گام‌هایی استوار و اراده‌ای محکم به آن قله صعود کنی. یادت باشد، تو در این راه تنها نیستی، رشد نوجوان دوست صمیمی تو خواهد بود و در این صعود یاری‌ات خواهد کرد.

علی اصغر جعفریان



ارتباط‌ها:

● اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۰۲۱ - ۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.
● کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴
● دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی: به جز رشد نوجوان مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند: رشد کودک، ویژه پیش‌دستان و دانش‌آموزان پایه اول دستان، رشد نوآموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دستان، رشد دانش‌آموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دستان، رشد جوان، برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

● نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی، ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
● تلفن: ۸۸۴۹۰۹۷
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی، ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
● تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ ● پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶
● وبگاه: www.roshdmag.ir
● وبگاه رشد نوجوان: www.nojavan.roshdmag.ir
● پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
● شماره گان: ۳۹۵۰۰۰
● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

پاتوق فکر



بچه‌های مدرسه نورا در منطقه ۵ تهران هر زمانی که دغدغه‌ای داشته باشند یا سؤالی ذهنشان را مشغول کرده باشد، با هم در کافه کتاب مدرسه‌شان جمع می‌شوند و بحث می‌کنند. آن قدر که بالاخره به نتیجه و جواب سؤال‌هایشان برسند. البته قرار است این حرف‌ها در حد حرف باقی نمانند و به عمل مثبتی بینجامند. شاید به همین دلیل هم صاحبان کافه نوشته‌ای از شهید آوینی را به عنوان شعارشان بر سر در کافه نصب کرده‌اند: «یاران پای در راه نهیم که این راه رفتنی است و نه گفتنی.»



بودن فکرهايمان را مشخص كنيم. مثلاً روابط انسانی و دوستی‌ها چیزهایی هستند که مدتی است ذهن مرا درگیر کرده‌اند. در پاتوق با بچه‌ها در این مورد خیلی حرف می‌زنم.

البته در اینجا قرار نیست هر کس هر سؤالی داشته باشد جواب آن را از دیگران بپرسد.

ساغر: قدم اول در رسیدن به جواب سؤال‌هایمان این است که درباره پرسشمان مطالعه و جست‌وجو کنیم. بعد، اگر خواستیم جوابمان را کامل یا با بقیه مشورت کنیم، سؤال را در کافه مطرح می‌کنیم. مثلاً موضوع حقوق زنان و دختران یکی از موضوعاتی بود که خیلی ذهن مرا مشغول کرده بود. بعد از اینکه درباره این موضوع کتاب خواندم و با بچه‌ها بحث کردم، به جواب رسیدم. کافه کتاب جایی است که همه به حرف‌هایت گوش می‌کنند، به راحتی می‌توانی نظرت

فرهنگی هم صحبت کنیم. اسم پاتوق را هم براساس فرهنگ ایرانی انتخاب کردیم. چرا که از قدیم معمولاً هر صنفی برای خودش پاتوقی داشت. اینجا هم پاتوق صنف دانش‌آموزان مدرسه است! او می‌گوید: «یکی از رنگ‌های ما زنگ باشگاه اندیشه است که معمولاً به بحث‌های هدفدار می‌گذرد. بعد از ایجاد کافه تصمیم گرفتیم این کلاس را در پاتوق برگزار کنیم. علاوه بر این، هر زمان هر کدام از بچه‌ها احساس کنند حرفی برای گفتن یا سؤالی دارند، با دوستانشان به کافه می‌آیند و درباره آن صحبت می‌کنند.»

چه صحبت‌هایی؟

مهلا: در مورد هر چیزی که ذهنمان را درگیر کرده باشد با هم بحث می‌کنیم. این موضوع می‌تواند درباره یک کتاب هم باشد. اینجا فرصتی است تا درباره موضوعات مختلف حرف بزنیم و درستی و نادرست

وقتی به کافه کتاب مدرسه قدم می‌گذاری، فکر می‌کنی وارد یکی از همان کافه کتاب‌هایی شده‌ای که در گوشه گوشه شهرها هستند: چند میز و صندلی، منویی که شما را به نوشیدن انواع دم‌نوش‌ها دعوت می‌کند، بوی عود و البته عکس‌هایی از نویسندگان ایرانی و خارجی. اما دانش‌آموزان اصرار دارند که اینجا فقط کافه کتاب نیست و پاتوق اندیشه هم هست؛ پاتوقی برای صنف محترم دانش‌آموزان دوره اول متوسطه، برای اینکه بتوانند دغدغه‌ها و سؤال‌هایشان را به اشتراک بگذارند.

خانم کریمی که هم مسئول کتابخانه و هم مسئول کافه کتاب است، می‌گوید: «ایجاد کافه کتاب ایده‌ای جمعی بود. در واقع با ایجاد این کافه می‌خواستیم فضا و زمانی را به اندیشه‌ها و دغدغه‌های بچه‌ها اختصاص بدهیم؛ جایی که در آن، علاوه بر کتاب، در مورد بقیه محصولات



واقعی می‌شویم که راه و روش انتخاب درست بین اندیشه‌ها را یاد بگیریم. اینجا قرار است درباره همه اندیشه‌ها صحبت کنیم و بعد یاد بگیریم که چرا می‌توان یک اندیشه را پذیرفت یا نپذیرفت. بچه‌ها باید یاد بگیرند که چرا یک اندیشه را انتخاب می‌کنند، چون در غیر این صورت ممکن است وقتی در مقابله با اندیشه دیگری قرار بگیرند، نتوانند از نظرات خود دفاع کنند.» خلاصه اینکه، جمع بچه‌ها در این کافه جور است. هر کس احساس کند موضوعی ذهنش را مشغول کرده است، دست دوستانش را می‌گیرد و با هم به کافه می‌روند. بعد هم در حین نوشیدن یک دم نوش، بحث می‌کنند. آن‌ها راهی را می‌روند که اندیشمندان بزرگ رفته‌اند؛ بحث و گفت‌وگوی منطقی، بدون دعوا و دلخوری!

-حالا این همه بحث و گفت‌وگو نتیجه‌ای هم داشته است؟

سافر: برای من که داشته. قبلاً خیلی سؤال درباره حقوق زنان داشتم و فکر می‌کردم شاید زنان نسبت به مردان توانایی‌های کمتری دارند و نباید بعضی از کارها را انجام دهند، اما الان متوجه شده‌ام بهتر است هر کدام براساس استعدادهایی که خداوند به آن‌ها داده است برخی کارها را انجام دهند. یا در مورد اینکه چرا زنان نمی‌توانند مرجع تقلید شوند، به این نتیجه رسیدیم که مهم‌تر از مرجع شدن، فقیه شدن است که آن هم زن و مرد نمی‌شناسد و حتی توصیه اسلام است که زن‌ها به مدارج بالای علمی برسند.

شاید بتوان گفت نتیجه مهم دیگر این بحث‌ها، راه و روش انتخاب اندیشه درست است. خانم کریمی در این باره می‌گوید: «ما زمانی خودمان اندیشمند

را بگویی و کسی هم از نظراتت ایراد نمی‌گیرد! ما اینجا بحث و نقد می‌کنیم، اما دعوا نمی‌کنیم.

-با این حساب، کافه کتاب فقط یک زنگ تفریح برای حرف زدن نیست!

فاطمه: نه. در کافه کتاب قرار است سؤال‌هایمان را بپرسیم، به اشتراک بگذاریم و به نتیجه برسیم. شاید بعضی‌ها فکر کنند حضور در کافه کتاب فقط یک زنگ تفریح است، اما برای من کاملاً جدی است.

آتنا: به نظر من کافه کتاب جایی برای لذت بردن و رسیدن به جواب سؤال‌هاست. موضوعاتی که ما درباره آن‌ها حرف می‌زنیم، کاملاً جدی هستند. مثلاً تا به حال راجع به حقوق زنان و جاودانگی بحث کرده‌ایم. یکی از سؤال‌هایی که همیشه دوست داشتم جواب آن را بدانم، این است که چرا دنیا این شکلی است؟ شاید بتوان در این باره هم در کافه بحث کرد.



سودابه داوران

مریم فردی

دانشمندی با ۱۵ اختراع

زندگی پر از فرصت است. در این فرصت‌ها چه باید کرد؟ جواب این سؤال تعیین کننده مسیر زندگی انسان است و جواب خانم سودابه داوران، «علم آموزی» است.

دکتر سودابه داوران، معلم و پژوهشگر و استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تبریز است. سال‌هاست درباره داروهای جدید تحقیق می‌کند. خانم دکتر تلاش می‌کند به کمک فناوری نانو، داروهای هوشمندی برای درمان سرطان بیابد. او قصد دارد با تولید انسولین خوراکی مشکل تزریق بیماران دیابتی را حل کند. این تلاش‌ها باعث شد سازمان یونسکو در روزهای اول سال ۱۳۹۴ «مدال کمک به علوم و فناوری نانو» را به او اهدا کند.

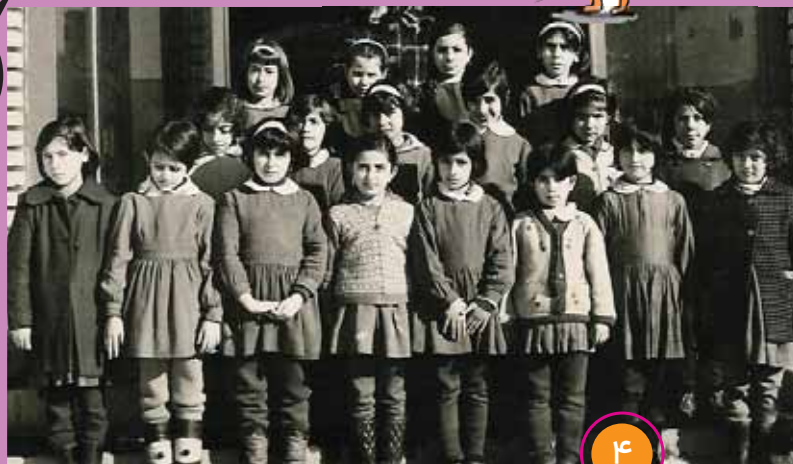
دیگر عنوان‌های او عبارت‌اند از:

۱. رتبه اول جشنواره رازی در سال ۱۳۸۲
۲. زن نمونه نخبه کشور و جهان اسلام در سال ۱۳۸۶
۳. یکی از ۱۰۰ دانشمند نمونه سال در سال ۲۰۰۸ م. (به انتخاب دانشگاه کمبریج)
۴. یکی از افراد باهوش قرن ۲۱ (به انتخاب مرکز بین المللی بیوگرافی کمبریج) در سال ۲۰۱۲ م.
۵. مخترع (با ثبت ۱۵ اختراع)



پدرم استاد شیمی بود. ما در خانه یک آزمایشگاه واقعی داشتیم. هنوز مدرسه نمی‌رفتم که آزمایشگاه کوچک پدر، دنیای بزرگ من شد. از آن جا بود که پایم به سرزمین عجایب علم باز شد. پدر را می‌دیدم که ساعت‌ها فکر می‌کند، می‌نویسد، مواد را ترکیب می‌کند و باز هم فکر می‌کند. از برق چشم‌ها و صورت هیجان‌زده‌اش می‌فهمیدم که باز ناشناخته‌ای را شناخته است. از کودکی، علم را لذت بخش دیدم. بزرگ‌تر که شدم، کتاب‌های سرگذشت دانشمندان به کیف مدرسه‌ام آمدند و من بازیگر زندگی آن‌ها شدم. در خیالم ماری کوری می‌شدم و ساعت‌ها در آزمایشگاه کار می‌کردم یا ادیسون بودم و در دل سیاه شب، به دنبال نور می‌گشتم. از همان کودکی به بزرگان دل بستم.

کودکی



مراسم اهدای جایزه یونسکو به خانم دکتر داوران



پدر دکتر داوران در آزمایشگاه



نوجوانی

مسافرت‌های علمی و تفریحی با بچه‌های مدرسه، تنیس، موسیقی، شعر و رمان‌های خواندنی دنیا، هیچ کدام از یادم نبردند که «شیمی» اولین علاقه من است. در تحقیقات کوچک آزمایشگاه مدرسه‌مان شرکت می‌کردم و هنوز در رویاهایم یک خانم دانشمند بودم؛ کسی که می‌خواهد مهم و تأثیرگذار باشد. یک روز «ماری کوری» می‌شدم که برای گرفتن نوبل از جایش بلند می‌شود، فردایش «مندلیف» و روز دیگر «ابن‌سینا» و ... ولی آن روزها فقط سودابه‌ای بودم که نمرات ۱۹ و ۲۰ کارنامه‌اش را پر کرده بودند.

جوانی

وقتی تمرکز انسان بر یک هدف باشد، به سوی آن کشیده می‌شود. خداوند و جامعه هم به آن سرعت و قدرت بیشتری می‌دهند. در مسیرم اشتباهاتی هم داشتم و بارها از انتخاب رشته‌ای که درآمد زیادی نداشت، پشیمان شدم. ولی از همان دانشمندان بزرگ آموخته بودم که صبور باشم و باز تلاش کنم. حالا هم مرزی برای پیشرفتم وجود ندارد و نگاهم را به قله‌های علم دوخته‌ام. هنوز هم آرزوهای زیادی دارم. اول برای پسرم و دانشجویانم، و بعد برای زندگی علمی‌ام. می‌دانم که مسئولیت من کشف امانت‌های خداوند در طبیعت است. وظیفه دارم از آن‌ها برای خلق دنیایی جدید و درمان بیماران استفاده کنم و این کار مرا به خداوند نزدیک‌تر می‌کند.

به حضرت زهرا (س) علاقه خاصی دارم و با خودم عهد بسته‌ام که هر روز به گونه‌ای اسم ایشان را به زبان بیاورم. نسبت به خانواده و وظایف مادری‌ام بسیار حساسم و گمان می‌کنم حضرت زهرا (س) به خاطر این حساسیت به من کمک می‌کند. جایزه یونسکو را که در روز زن و میلاد ایشان به من اهدا شد، نتیجه این ارادات می‌بینم.



رئیس یونسکو به همراه دکتر داوران



★ فناوری نانو درباره اصول کار کردن با موادی در ابعاد بسیار کوچک است. از این فناوری در رشته‌های زیادی مثل برق، شیمی و ... استفاده می‌شود.



سپیدار بلند مدرسه ما

محمد رضا بایرامی

تصویر گر: مسعود کشمیری



سپیدار درست روبه‌روی کلاس ما بود. از در مدرسه که می‌آمدی تو، اول از همه او را می‌دیدى که آن طرف حیاط، مثل شاخ شمشاد، ایستاده بود. حتی اگر آدم بی‌توجهی بودی، باز قبل از این که چشمت بیفتد به در و پنجره و پرچم رنگ و رو رفته‌مان، به سپیدار می‌افتاد و برای لحظه‌ای، ابهت و شکوهش تو را می‌گرفت. وقتی به تنهٔ قطور و صافش که مستقیم بالا رفته بود خیره می‌شدی، به یاد نمی‌آوردی که در عمرت درختی به آن بلندی دیده باشی.

پوستش که خوش‌رنگ و شاداب بود، جا به جا، نقش یادگارهایی را داشت که در طول سال بچه‌ها رویش کنده بودند: علی، محمد، قاسم... هر اسمی را می‌توانستی آن‌جا پیدا کنی. در فصل بهار که نسیم لای شاخ و برگ‌هایش لانه می‌کرد، برگ‌ها برق می‌زدند. نمی‌دانم این جور برق زدن را دیده‌ای یا نه؟ خیلی تماشا دارد! وقتی نسیم شاخه‌ای را بلرزاند، برگ‌ها را هم می‌پیچاند. آن وقت است که برق صداها، برگ چشمت را نوازش می‌دهد؛ طوری که انگار آینه‌ای گرفته‌اند جلوی نور خورشید یا آفتاب افتاده تو تشت آب لرزانی و این آن‌ها هستند که نور را باز می‌تابانند و نه برگ.

سپیدار مدرسهٔ ما چنین سپیداری بود.

ما بچه‌ها خیلی خیلی دوستش داشتیم و هر کدام خاطرات جالبی از آن در ذهنمان نقش بسته بود. بین ما حکم مادر مهربانی را داشت که باعث آرامش می‌شد و دل‌هایمان را مثل زنجیری به هم وصل می‌کرد. نقطهٔ مشترک همهٔ ما بود انگار!

صبح، وقتی رسیدم به مدرسه، هنوز خیلی مانده بود که زنگ بخورد. حیاط خلوت و سوت و کور بود. تک و توک بچه‌هایی که مثل من زود آمده بودند، این جا و آن جا نشستند زیر آفتاب. آفتاب پاییزی با این که رمق چندانی نداشت، اما باز هم دل‌چسب بود.

دور تا دور حیاط را نگاه کردم تا ببینم آشنایی، دوستی پیدا می‌کنم یا نه. وقتی نگاهم به پای سپیدار رسید، سعید و غلام را دیدم که ایستاده بودند آن‌جا و حرف می‌زدند. با خوشحالی رفته طرفشان. آن‌ها دور و بر سپیدار پرسه می‌زدند و بالا را نگاه می‌کردند.

«چه خبر است؟ لانهٔ کلاغ‌ها را می‌باید؟»

غلام گفت: «نه بابا، آن که دیدن ندارد، داریم خود سپیدار را نگاه می‌کنیم.»

«مگه تا حالا ندیده بودیدش؟!»

سعید گفت: «چرا! ولی شاید از این به بعد دیگه نبینیم.»

گفتم: «مگه می‌خواهید از این مدرسه بروید؟»

سعید گفت: «ما که نه! اما انگار سپیدار می‌خواهد برود.»

گفتم: «یعنی چه؟! شوخی‌تان گرفته؟»

سعید با آرنج زد به پهلوی غلام.

– آقایا باش! خیال می‌کند داریم باهاش شوخی می‌کنیم.

غلام! برایش تعریف کن که چی شنیدیم.

کم‌کم داشتم نگران می‌شدم.

«چی شده؟»

غلام گفت: «الان آقای مدیر این‌جا بود.»

«خب؟!»

«با یه غریبه آمده بود...»

«منظور؟!»

«آقای مدیر با آن غریبه از قطع کردن سپیدار صحبت می‌کرد. می‌گفت فردا بیاید و درخت را قطع کند.»

داد زدم: «چی؟ سپیدار را قطع کند؟! آخه برای چه؟!»

بعد، فکر کردم شاید دارند فیلم بازی می‌کنند و می‌خواهند سر به سرم بگذارند: «اول صبحی خوب ما را گرفته‌اید! آقای

مدیر، صبح به این زودی این‌جا چه کار می‌کرد؟»

سعید که کمی عصبانی شده بود، گفت: «نمی‌خواهی باور نکن، زور که نیست! اتفاقاً ما هم به خاطر زود آمدنش بود که کنجکاو شدیم و سر و گوش آب دادیم تا بفهمیم چه خبر شده.»

غلام ادامه داد: «همین جا نشستیم بودیم. وقتی رسیدند به پای سپیدار، آقای مدیر گفت این‌هاش، همین است. غریبه، نگاهی به قد و بالای درخت انداخت و گفت بد نیست. چند سالش است؟ آقای مدیر گفت این را دیگه نمی‌دانم، ولی خیلی قدیمی است. بعد هم مدتی سر قیمت چانه زدند و آخر سر قرار شد یارو فردا وسایلش را بیاورد و درخت را ببندازد.»

گفتم: «آخه برای چه؟ چه کار به کار سپیدار دارند؟»

غلام گفت: «آن‌طور که ما از صحبت‌هاشان فهمیدیم، آقای مدیر می‌خواهد از این طرف حیاط، یک زمین والیبال دریاورد.

می‌گفت درخت مزاحم است و باید قطع بشود.»

دیگر چیزی نگفتم. همه چیز دستگیرم شده بود. حالا من هم عین آن‌ها شده بودم و به سپیدار نگاه می‌کردم و با خودم می‌گفتم: «چه به سرش خواهد آمد؟»

بی‌آن که دیگر باهم حرف بزیم، نشستیم پای درخت. خورشید کمی آمده بود بالاتر. کبوتر جاهی‌ها، بالا سر مدرسه چرخ می‌زدند و می‌نشستند روی شيروانی بام و بلند می‌شدند. دو تا کلاغ سیاه جاگیر شده بودند روی بلندترین شاخهٔ سپیدار و با صدای بلند قار قار می‌کردند.

غلام در حالی که به شاخه‌های برهنهٔ درخت چشم دوخته بود، گفت: «می‌دانید چند سالش است؟ بابا الیاس می‌گفت عمر این درخت از عمر مدرسه هم بیشتر است. می‌گفت سه تا دیگه هم بوده‌اند، اما دوام نیاورده و زیر سنگینی برف زمستانی کمر خم کرده‌اند. می‌گفت فقط این یکی سالم مانده...»

گفتم: «ما نباید بگذاریم قطعش کنند.»

غلام گفت: «از ما چه کاری ساخته است؟ ما که کاری از دستان بر نمی‌آید.»

راست می‌گفت شاید. سرم را انداختم پایین و رفتم تو فکر. مدتی بعد، راه‌حلی به نظر رسید.

– غلام! نامه...

– نامه؟! چه نامه‌ای؟

گفتم: «فهمیدم چه کار باید بکنیم. ما به آقای مدیر نامه می‌نویسیم. یه نامه می‌نویسیم و همگی زیرش را امضا می‌کنیم. تو نامه ازش می‌خواهیم که سپیدار را قطع نکند.»

سعید گفت: «بنشین بابا! تو هم دلت خوش است ها! کی

گوش می کند؟»

گفتم: «ما می نویسیم. بگذار گوش نکنند، ضرر که نمی کنیم. می کنیم؟»

غلام و سعید همدیگر را نگاه کردند و رفتند تو فکر.

غلام گفت: «بد هم نمی گویی ها!»

گفتم: «این تنها راهش است.»

سعید گفت: «من که چشمم آب نمی خورد.»

غلام به او تویید.

– حالا نمی شود تو نفوس بد زنی؟

زنگ دوم، خود من – که انشایم بدک نبود – نامه را نوشتم:

«آقای مدیر!

ما از شما خواهش می کنیم که سپیدار را قطع نکنید.

ما زمین والیبال نمی خواهیم و حاضریم با همین بازی های

موجود بسازیم. اما دلمان می خواهد که سپیدار را تو مدرسه خود

داشته باشیم.

با تشکر، بچه های کلاس دوم الف.»

ورقه ای که نامه را روی آن نوشته بودیم، میز به میز

گردانیدیم. بعضی از بچه ها زیرش را امضا کردند و بعضی ها

هم، با وجودی که دوست نداشتند سپیدار قطع بشود، حساب

کتاب هایی پیش خودشان کردند و ترسیدند امضا کنند.

کار که تمام شد، نامه را دادیم به مبصر تا ببرد دفتر.



هنوز چیزی از رفتن او نگذشته بود که لگدی خورد به در

کلاس و آقای مدیر، عین چی آمد تو. از خشم، صورتش سرخ

سرخ شده بود. گفتم الان است که بیفتد به جانمان. اما او، به جای

این کار، لحظه ای با چشم های دریده، تک تک بچه ها را از نظر

گذراند و بعد مثل بمب ترکید:

– بعضی ها، حرف های گنده تر از دهنشان می زنند و در امور

مدیریت دخالت می کنند! احق ها خیال کرده اند من تنها برای آن ها

می خواهم زمین والیبال بسازم که دلشان بخواهد یا نه! نمی دانند که

به جز آن ها، چندین کلاس دیگه هم تو این مدرسه هست. خیال

کرده اند این مدرسه ارث و میراث پدرشان است، یا این که خواستن

و نخواستن آن ها، تأثیری بر تصمیمات مدیریت دارد! ...

نامه را جلوی چشم های ما ریز ریز کرد و ریخت روی

زمین. بعد هم داد زد: «دیگه نشنوم کسی از این غلط های زیادی

بکند ها! شنیدید؟»

کلاس جیک نمی زد. همه بهشتان زده بود.

آقای مدیر – لابد برای این که زهرچشمی گرفته باشد –

دوباره تک تک بچه ها را زیر نگاه خود گرفت و بعد برگشت و با

همان سرعتی که آمده بود، رفت.

شب، هر چه کردم، خوابم نمی برد. مرتب تو جام غلت

می زدم و از این پهلوی به آن پهلوی می شدم. فکر سپیدار و بلایی که

می خواست بر سرش بیاید، لحظه ای آرام نمی گذاشت. باز هم

خاطرات گذشته از جلوی چشمم می گذشت:

همین زمستان سال پیش بود؛ آخرهای زمستان. ما چنان

سرمان گرم امتحان ها بودیم که اصلاً توجه نداشتیم ببینیم دور و

برمان چه می گذرد. بچه ها با تمام وجود سعی می کردند امتحان ها

را به بهترین شکلی که ممکن است برگزار کنند تا به قول آقای

مدیر «بز نیاورند.»

من ته کلاس، کنار پنجره دومی نشسته بودم و به صحبت های

معلم تاریخمان گوش می دادم. معلم داشت اشکال هامان را

می گرفت. روز بعد، امتحان تاریخ داشتیم. من هم مثل بقیه

دلم می خواست نمره خوبی بیاورم تا با خیال راحت تعطیلات

را شروع کنم. برای همین هم، برخلاف همیشه، به دقت گوش

می دادم. اصلاً همه ما آن روزها یک جور دیگه شده بودیم. تنبلی

و بازیگوشی را کلاً گذاشته بودیم کنار و تمام فکر و ذکرمان شده

بود درس و امتحان. شاید برای همین هم کسی حواسش نبود

که ببیند روزها با چه سرعتی دارد می گذرد و تعطیلات نوروز

نزدیک می شود.

وسط های زنگ بود که چند تا گنجشک با سر و صدای زیاد

نشستند روی شاخه ای سپیدار. آفتاب گرم و خوبی در آمده بود و

برای اولین بار در طول زمستان، پنجره ها را باز کرده بودیم. یکی

از گنجشک ها تکه نانی به نوکش گرفته بود و گنجشک های دیگر

سر و صدا می کردند و می خواستند آن را از او بگیرند. حرکات

و جیک جیک کردن هاشان آن قدر تماشایی و زیبا بود که تمام

توجهم را جلب کرده بود. در همین موقع، ناگهان چشمم افتاد به

شاخه های سپیدار، شاخه ها جوانه زده بودند. بهار از راه می رسید.

من بویش را یکباره شنیدم و آن را با تمام وجودم حس کردم.

شب به سختی خوابم برد. با این حال سحر خیز بودم. از جایم

بلند شدم. روز گرفته و غمگینی بود. هر از چندگاه، آسمان غرضی می کرد و باران تندتر می شد، اما لحظه ای بعد، باز آرام می گرفت تا رعدوبرقی دیگر.

کتاب‌هایم را برداشتم. کمی نان چپاندم تو جیبم و آمدم بیرون. آب گل آلود و کثیفی کناره‌های رودخانه را می شست و با خود می برد. راه میان‌بر من پر از گل و شل شده بود. مجبور شدم با اتوبوس به مدرسه بروم؛ اما عوض این که زودتر برسم، دیرتر از همیشه رسیدم؛ چون خیلی منتظر آمدن اتوبوس شده بودم. زنگ خورده بود و بچه‌ها رفته بودند سر کلاس. نگاهی به حیاط انداختم. سپیدار خودش را در باران می شست. شاید این آخرین بارانی بود که به خودش می دید. دلم می خواست بایستم و یک نگاه سیر تماشا کنم، اما وقت نبود.

از پله‌ها رفتم بالا و دویدم طرف کلاس. کلاس ما، آخرین کلاس طبقه دوم بود. درست ته راهرو.

در بسته بود و صدای شلوغ کردن بچه‌ها نمی آمد. حتماً معلم آمده بود سر کلاس. دیر کرده بودم. کمی دل دل کردم و بعد رفتم تو. آقای صادقی با اشاره دست اجازه داد که بنشینم. کتاب فارسی را گرفته بود تو دستش و لغت‌های سخت را معنا می کرد و روی تخته سیاه می نوشت. چشم دوختم به تخته، اما حواسم جای دیگری بود. آقای صادقی را می دیدم که دست‌هایش را تکان می دهد و دهانش را می جنباند، و گاهی چیزی روی تخته می نویسد. ولی حواسم پیش سپیدار بود.

هنوز چیزی از وقت کلاس گذشته بود که ناگهان صدایی برخاست.

– شترق!

دلم فرو ریخت. سمت پنجره را نگاه کردم. می خواستم ببینم که سپیدار لرزیده یا نه. اما لرزیده بود. همان‌طور قرص و محکم ایستاده بود و خم به ابرو نمی آورد. سعی کردم آنچه را که در بیرون می گذرد، تصور کنم. لازم نبود که به مغزم فشار بیاورم. انگار همه چیز را می دیدم:

غریبه‌ای تبر به دست، ایستاده بود پای سپیدار. تبر را دو دستی گرفته بود و محکم و بی‌رحمانه به تنه درخت می کوبید. حالا صدا بلندتر هم شده بود و تندتر هم: «تق، تق، تاق...!» صدایی بم و سنگین؛ به سنگینی یک روز بارانی و مه آلود و به بمی ناله‌ای که گاهی احساس می کنی از قبرستان بلند می شود. دلم بدجوری گرفته بود. به نظرم می آمد اهانت بزرگی دارد به من می شود. درست مثل این که به ناحق از صف بیرونم کشیده باشند و دیگران را وادارند که هویم کنند. چطور نتوانسته بودم کاری بکنم؟ چطور نتوانسته بودیم؟

هر بار که صدا بلند می شد، آن را می شمردم:
– هفت... هشت... نه...

می خواستم ببینم با چندمین ضربه می افتد. انگار خیلی داشت مقاومت می کرد. باورم نمی شد افتادنش. تو فکرم نمی گنجید؛ یعنی امکان داشت سپیدار بلند و قدیمی هم بیفتد؟

به نظرم می آمد که صدای تبر در تمام کلاس‌ها می پیچد و همه بچه‌ها به آن گوش می دهند؛ صدایی ناراحت کننده و زجر آور. مثل چکه‌هایی که شب‌های بارانی از سقف اتاقمان

می چکید و لجم را در می آورد. چکه‌هایی که وقتی خوابم نمی برد، می شمردمشان. ضربه‌های تبر را می شمردم.

– «چند تا شد؟ گمانم بیست و سومی بود. آره، بیست و سه...»

بیست و چهار... بیست و پنج! ...»

– حواستان پرت نشود! آهای. با تو هم هستم‌ها! چی داری با خودت می گویی؟

به خود آمدم. آقای صادقی درس را ول کرده بود و زل زل نگاهم می کرد. کمی هول شدم. گفتم: «هی... هیچی آقا... ما هیچی نگفتیم.»

رویش را از من برگرداند. با ته خودکار کوبید روی میز. داد زد: «همه حواس‌ها به من باشد!»

بعد، عینکش را زد به چشمش و گفت: «خیلی خُب، حالا از روی درس می خوانیم. آن کتابی که دست من بود کو؟»

یک نفر از میز جلو بلند شد و دستش را با کتاب دراز کرد طرف آقای صادقی.

آقای صادقی کتاب را گرفت و در حالی که وسط کلاس راه می افتاد، شروع کرد به خواندن درس. شمرده شمرده می خواند تا بچه‌ها خوب یاد بگیرند.

وقتی به ته کلاس رسید، صدایش قطع شد. سرم را بالا آوردم و دیدم دارد از پنجره بیرون را نگاه می کند.

یکی از بچه‌ها از فرصت استفاده کرد و گفت: «آقا اجازه، دارند درخت را قطع می کنند.»

آقای صادقی، همان‌طور که چشمش به بیرون بود، گفت: «بله، دارم می بینم... شما ادامه بدهید!»

و وقتی دید صدایی از کسی در نمی آید، رو کرد به علی آبادی و گفت: «دنباله درس را، از آن جایی که من خواندم، بخوان!»

علی آبادی با بی میلی شروع کرد به خواندن. بقیه بچه‌ها به نظر می آمد حواسشان به بیرون باشد. از حرکاتشان معلوم بود که دلشان می خواهد آن‌ها هم کنار پنجره باشند و بتوانند بیرون را نگاه کنند.

ناگهان یک نفر از تو حیاط داد زد: «بروید کنار! دارد می افتد.»

این بار، دیگر هیچ کس نتوانست جلوی خودش را بگیرد. همگی هجوم بردیم سمت پنجره. سپیدار با صدای خشکی شکست و در میان ناباوری ما، با تمام ابهتش، نقش زمین شد.

مردهایی که درخت را انداخته بودند، با خوش حالی دویند طرفش.

سعید به پهلویم زد و گفت: «لانه‌های پرنده‌ها را می بینی؟ خرد و خاکشیر شده.»

به لانه‌های پرنده‌ها که از هم پاشیده بودند نگاه کردم. بعد چشمم افتاد به آن سوی حیاط و چند کلاغ را دیدم که نشسته بودند سر دیوار و قار قار می کردند.

آخرهای زنگ تفریح بود و باران به شدت می بارید که یک کامیون زهوار در رفته و کهنه آمد دم در. شاخه‌های سپیدار را زدند و تنه‌اش را کشان کشان تا دم بردند. بعد، طنابی به سر درخت بستند و به هر زحمتی که بود، تنه لختش را سوار کامیون کردند.

ماشین که راه افتاد، فکر کردم شاید دیگر کسی متوجه نزدیک شدن بهار نشود!

نهنگ عنبر

مجید عمیق

نهنگ‌های عنبر برای برقرار کردن ارتباط با یکدیگر، از سیستم ردیاب صوتی (سونار) یا همان سیستم بازگشت امواج صوتی استفاده می‌کنند. به این ترتیب، می‌توانند محل طعمه را از ۱/۵ کیلومتری ردیابی کنند.

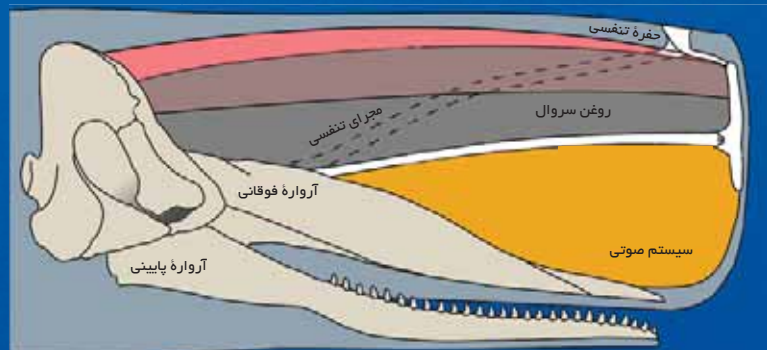
نهنگ

عنبر می‌تواند حدود ۲ ساعت در عمق یک کیلومتری آب غواصی کند، اما هنگامی که به سطح آب می‌آید، حداقل ده دقیقه زمان لازم است تا دوباره ذخیره اکسیژن مورد نیاز بدنش تأمین شود. البته اکسیژن را به صورت هوا ذخیره نمی‌کند، بلکه آن را در ماهیچه‌ها و چربی بدنش ذخیره می‌کند.

نهنگ عنبر گونه‌ای وال دندان‌دار است که در آب‌های گرم و معتدل اقیانوسی زندگی می‌کند.

شگفت‌آورترین موضوع در مورد نهنگ عنبر، به عمق آب رفتن این وال غول‌پیکر است که در عمق دو کیلومتری دنبال ده‌پایان می‌گردد تا آن‌ها را شکار کند؛ البته برای رفتن به عمق آب باید اکسیژن کافی ذخیره کند. نهنگ عنبر اندام مخصوصی به نام روغن سر وال در ناحیه سر دارد که دمای ذوب این روغن ۲۹ درجه سانتی‌گراد است. یکی از سوراخ‌های بینی وال با این اندام مرتبط است. وقتی آب سرد از راه این سوراخ وارد می‌شود و با این ماده روغنی موم مانند تماس پیدا می‌کند، آن را به حالت جامد در می‌آورد. پس از آن، نهنگ عنبر بدنش را به سمت پایین متمایل می‌کند و سرش را در آب فرو می‌برد و موم ناحیه سرش جامد و متراکم می‌شود. بعد هم راه اعماق اقیانوس را در پیش می‌گیرد.

۱۰





حداکثر طول بدن
نهنگ عنبر در
متر است.



حداکثر طول بدن
نهنگ عنبر ماده
متر است.

این نهنگ می‌تواند حدوداً دو ساعت در عمق آب غواصی کند، اما همان ده دقیقه‌ای که برای اکسیژن‌گیری در سطح آب لازم دارد، فرصت خوبی برای شکار چیان وال فراهم می‌کند تا این حیوان را صید کنند.

صیادان از موم سر نهنگ عنبر که حدوداً چهارتن وزن دارد، برای تهیه گریس، موم، شمع و مواد روغنی استفاده می‌کنند. در ضمن وجود ماده معطر عنبر در روده این نهنگ، موجب نامیده شدن این وال به نام «نهنگ عنبر» شده است. از این ماده در تولید انواع عطرها استفاده می‌شود. سر نهنگ عنبر تقریباً یک سوم جثه‌اش را تشکیل می‌دهد. چشم‌هایش نیز بسیار کوچک‌اند، چرا که در اعماق تاریک اقیانوس کاربردی ندارند.

دیواره

کیسه‌های هوایی شش‌های نهنگ عنبر را لایه غضروفی ظریفی پوشانده است. نهنگ عنبر پیش از رفتن به عمق آب، طی عمل بازدم، شش‌هایش را از هوا خالی می‌کند. البته خالی بودن کیسه‌های هوایی لازم است، برای این که وقتی دوباره به سطح آب باز می‌گردد، آن‌ها دوباره پر و منبسط می‌شوند.

وقتی

نهنگ عنبر در عمق آب قرار دارد، فعالیت اندام‌هایش کند می‌شود. اکسیژن ذخیره او نیز در ماهیچه‌ها و چربی بدنش انباشته شده است، فقط اکسیژن اندام‌های حیاتی شامل قلب و طناب نخاعی را تأمین می‌کند. سایر اندام‌ها، به ناچار و به طور موقت، بدون اکسیژن کار می‌کنند.



می‌دانید که غواصان، وقتی به سطح آب باز می‌گردند، دچار عوارض کاهش ناگهانی فشار می‌شوند، اما نهنگ عنبر چنین نیست. توضیحش این است که هوا فقط شامل اکسیژن نیست، بلکه ۷۸ درصد آن را نیتروژن تشکیل می‌دهد. بنابراین، فشار زیاد وارده بر بدن در عمق آب، سبب حل شدن نیتروژن می‌شود و وقتی غواص به سطح آب می‌آید، با افت فشار روبه‌رو می‌شود و نیتروژن خون به صورت گازهایی حباب‌دار آزاد و سبب مسدود شدن رگ‌های خونی می‌شود. اما از آنجا که نهنگ عنبر قبل از غوطه‌ور شدن در آب هوای درون شش‌هایش را خارج می‌کند، در نتیجه در آن‌ها از نیتروژن خبری نیست و با چنین عوارضی روبه‌رو نمی‌شود.

بیشتر بخوانیم



مجموعه دایره‌المعارف علوم

اولاس، فرانسوا، مترجم: مهدی ضرغامیان

انتشارات: مدرسه • تلفن: ۰۳۲۴۰۸۸۸۰



حتماً شنیده‌اید که بعضی وقت‌ها وال‌ها در

ساحل به گل می‌نشینند. به احتمال، در اثر عفونت گوش یا آشفستگی در میدان مغناطیسی زمین، وال‌ها سمت ساحل را با دریا اشتباه می‌گیرند. بنابراین، وقتی نهنگ عنبر در میان گل و ماسه به دام می‌افتد، زیر بار سنگینی وزنش فرو می‌رود. در این شرایط، شش‌هایش از هوا پر می‌شوند و راه تنفسی‌اش مسدود می‌شود. بنابراین دچار خفگی می‌شود و مرگش حتمی است. از دست انسان هم برای به آب بازگرداندن آن کاری بر نمی‌آید.

در جست‌وجوی خود

مهارت خودآگاهی

پر تو سیف‌اللهی

دوست خوبم
آیا تا به حال فکر کرده‌ای برای داشتن زندگی
خوب و موفق باید چه توانایی‌ها و مهارت‌هایی داشته
باشی؟

مثلاً آیا می‌توانی استعدادهای خودت را بشناسی
و آن‌ها را رشد بدهی؟ آیا می‌توانی با آدم‌های دیگر
ارتباط برقرار کنی و رابطهٔ صمیمانه‌ای داشته باشی؟
آیا می‌توانی احساسات، آرزوها و خواسته‌های خودت
را بگویی؟ آیا می‌توانی مشکلات یا مسائلی را که با
آن‌ها روبه‌رو می‌شوی، حل کنی؟ آیا می‌توانی برای
زندگی‌ات تصمیم‌های درستی بگیری؟ آیا می‌توانی
وقتی دچار هیجان‌هایی مثل ترس، خشم، خجالت
یا غم می‌شوی، با آن‌ها کنار بیایی و طوری آن‌ها
را بیسان کنی که نه به خودت صدمه بزنی نه به
دیگران؟
این توانایی‌ها همان «مهارت‌های زندگی» هستند.

تعریف مهارت‌های زندگی

مهارت‌های زندگی مجموعه‌ای
از توانایی‌ها هستند که به ما کمک
می‌کنند آدم‌هایی با سازگاری زیاد
و رفتار درست و مفید باشیم. به
کمک این توانایی‌ها می‌توانیم وظایف
خود را بدانیم، مسئولیت‌های خود را
بپذیریم و بدون آسیب‌زدن به خود یا
دیگران، با مشکلات روزانه، خواسته‌ها
و انتظارات، به شکل مؤثر و صحیح،
روبه‌رو شویم.

امسال قصد داریم در هر شماره از
مجله، تو را با یک یا دو مهارت زندگی
آشنا کنیم و راه‌های ساده‌ای نشانت
دهیم تا بتوانی تواناتر شوی و زندگی
موفق‌تری داشته باشی. اولین مهارتی
که می‌خواهیم درباره‌اش با تو صحبت
کنیم، «خودآگاهی» است.

«مهارت خودآگاهی» چیست؟

- هرگز از خودت پرسیده‌ای: «من کی هستم؟» یا «به نظر دیگران من چطور آدمی هستم؟»
- چه ویژگی‌های جسمانی و بدنی داریم؟
- چه کارهایی را می‌توانیم خوب انجام بدهیم، یا به بیان دیگر، نقاط قوت ما چیست؟
- برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها باید «خودآگاهی» داشته باشی.
- در چه زمینه‌هایی استعداد یا توانایی کافی نداریم یا نقاط ضعف ما کدام‌ها هستند؟
- آگاهی از خود فقط این نیست که اسم، سن، جنسیت، تحصیلات و وضعیت خانودگی خود را بدانیم! بلکه باید آگاه باشیم که:
- چه ویژگی‌های اخلاقی خوبی داریم و ویژگی‌های اخلاقی بد ما کدام‌ها هستند؟
- باورها و ارزش‌های ما چیست؟ چه چیزهایی برای ما ارزش دارند و چه چیزهایی از نظر ما خوب یا بد هستند؟
- در زندگی چه هدف‌هایی داریم و علاقه‌های ما کدام‌ها هستند و چطور می‌توانیم علاقه‌ها را دنبال کنیم تا به هدف‌ها برسیم؟
- افکار و گفت‌وگوهای درونی ما چیست و آیا می‌دانیم احساسات و رفتارهای ما از همین‌ها ریشه می‌گیرند؟

دوست داشتن و پذیرش بی قید و شرط خود

آخرین نکته این که برای رسیدن به خودآگاهی باید بلد باشی قبل از هر چیز خودت را با تمام ویژگی‌های مثبت و منفیات بپذیری و دوست داشته باشی. یعنی باید بپذیری که خیلی وقت‌ها می‌توانی خوب و عالی باشی، ولی ممکن است گاهی هم اشتباه کنی یا گاهی نتوانی کاری را خوب انجام بدهی. باید توانایی‌های واقعی خودت را ببینی تا اعتماد به نفس واقعی پیدا کنی. اگر درباره توانایی‌های خود خیال‌پردازی کنی و آن‌ها را بیش از آنچه هست ببینی، دچار غرور می‌شوی. غرور، یکی از موانع رسیدن به خودآگاهی است.

علاوه بر خود، خوب است دیگران را هم همان‌طور که هستند بپذیری و دوست داشته باشی. اگر بتوانی قبول کنی که هر انسانی ویژگی‌های خودش را دارد و هر یک از ما با هم تفاوت‌ها و شباهت‌هایی داریم، قدمی بلند در راه رسیدن به خودآگاهی برداشته‌ای.

اگر بخواهی، مطمئنم که توانایی‌اش را داری! موفق باشی!

ادامه بحث در شماره بعد

۱۳

نوجوان
شماره ۱۳ و ۱۴

چرا مهارت خودآگاهی مهم است؟

هر چه بیشتر و بهتر خود را بشناسی، بهتر می‌توانی خودت را بپذیری و اگر لازم باشد، تغییر یا رشد بدهی. ولی اگر تصویر تاریک و مبهمی از خودت داشته باشی، خود را به دست محیط یا اطرافیان می‌سپاری تا هر جور دلشان بخواهد تو را شکل دهند. در این حالت، از توانایی‌های ذاتی خود غافل می‌مانی و شخصیتی پیدا می‌کنی که دائم تغییر می‌کند و شکسته است؛ شخصیتی که چاره‌ای ندارد جز این که در زندگی شکست‌های پی‌درپی را تجربه کند. تو هرگز نمی‌خواهی چنین آدمی باشی؛ می‌خواهی؟!

یک تمرین ساده ولی لذتبخش و سازنده

حالا می‌توانی برای برداشتن اولین قدم در راه خودآگاهی، تمرین کوچکی انجام بدهی که شاید برایت لذت‌بخش هم باشد. چند جدول شبیه جدولی که برایت کشیده‌ایم، روی کاغذهای جدا بکش. یکی از آن‌ها را به یک دوست صمیمی، یکی را به یک هم‌کلاسی، یکی را هم به یکی از افراد خانواده بده و از آن‌ها بخواه جدول را با دقت پر کنند. آخری را هم برای خودت بردار و آن را پر کن. (ستون آخر این جدول، از دید خودت، به این معناست که چقدر از ویژگی‌های شخصی خود راضی هستی).

سه خصوصیت خوب من	ارز نظر شما
سه خصوصیت بد من	ارز نظر شما
استعدادهای من	ارز نظر شما
اصولیه‌ای که از بودن من کنار خود دارید	

وقتی کاغذها را جمع‌آوری کردی، آن‌ها را با هم مقایسه کن. شاید از خواندن بعضی نظرها شگفت‌زده شوی! دانستن این که عقیده نزدیکان و اطرافیان درباره تو چیست، و اینکه چقدر شبیه همان چیزی است که خودت فکر می‌کنی، می‌تواند خیلی جالب و آموزنده باشد. اگر در موردی نظر دیگران خیلی با تصور خودت متفاوت است، خوب است بیشتر به آن خصوصیت فکر کنی و اگر لازم باشد، چیزهایی را در خودت، در جهت رشد، تغییر بدهی تا بتوانی با دیگران ارتباط بهتری برقرار کنی.



بغض آسمان

دشت تشنه بود
حرفهای روشنت
قطره قطره آب شد
تشنگی دشت را فرونشاند
مزه زلال حرفهای تو
تا همیشه در دهان دشت ماند
دردهای تو شبیه بغض
در گلوی آسمان نشست
عصر، وقت پر گشودنت
بغض آسمان شکست
طیبه رضوانی

پشت هر سلام

فکر می‌کنم
سلام اگر نبود
اولین کلام ما
چه بود؟
با کدام جمله باز می‌شدند
غنچه‌ها؟
با کدام حرفها
شاد می‌شدند
کوچه‌ها؟
فکر می‌کنم
پشت هر سلام
گفت‌وگویی تازه
رفت و آمدی است
فکر می‌کنم
هر سلام
یک گل محمدی است
کمال شفیعی



موریس کرم نویسنده و شاعر بزرگ فرانسه زبان بلژیکی بود. پدرش نقاش ساختمان و مادرش بقال بود. او در سال ۱۸۹۹ به دنیا آمد و در سال ۱۹۷۸ از دنیا رفت. موریس در بین مردم محبوبیت بسیاری دارد. شعرهایش به زبان‌های گوناگون ترجمه شده یا به اجرا درآمده‌اند. اولین شعرش را در پانزده سالگی، تحت تأثیر یکی از دوستان کودک‌اش، سرود. او جوایز بسیاری را از آن خود کرد.

●●● سنجاب و برگ

سنجابی روی خلتگزار*
خود را با نور می‌شوید
برگی خشک پایین می‌آید
با باد
آرام آرام
و باد، برگ را می‌تکاند
درست زیر پای سنجاب
باد صبر می‌کند
برگ را آرام روی خلتگزار می‌گذارد
که سنجاب بالا برود باز
روی زنجیره‌ای از پاکی
همان‌جا که دوست دلرد خود را تاب دهد
مثل برگی از نور
مثل کودکی که به خواب رفته
کودکی از یاد رفته در چمنزار

●●● گربه و خورشید

گربه چشم‌هایش را وا کرد
خورشید رفت توی چشمش
گربه چشم‌هایش را بست
خورشید همان‌جا ماند
و حالا شب‌ها
وقتی گربه بیدار می‌شود
توی تاریکی
دو تکه از خورشید می‌بینم
ترجمه: آسیه حیدری



پی نوشت
*زمین پر خس و خار، خارستان

دار کوب شهری

توی کوچه‌های شهر
صبح تا غروب
می‌رسد به گوش
تق و تق و تق
بانگ دار کوب
دار کوب بی‌نوا
نیست توی باغ
می‌زند
نک به تیرک چراغ

محمدگودرزی دهریزی



از میان عابران

در پیاده‌رو
مادری به کودک گرسنه‌اش
شیر می‌دهد
در کنار او
کودکی نشسته است
دست سوی عابران دراز کرده
داد می‌زند:
«کمک کنید
جان بچه‌هایتان!»
از میان عابران فقط
یک درخت زرد پیر
سکه‌ای به کودک فقیر می‌دهد.



بیشتر بخوانیم



روزهای بادبادک (مجموعه شعر)

شاعر: بیوک ملکی

ناشر: مروارید • تلفن: ۰۸۶۶۰۰۶۴۰۶

از جنس آسمان

مریم فردی ●●●
عکس: داود زرین گام ●●●

موزه

در جیب پیراهن «چمران» چه می‌توان یافت جز انبوهی از صدای قلب مهربانش؟



به یاد ۱۷۵ شهید غواص



موزه شهدا موزه‌های متفاوت است. این ساختمان چهار طبقه پر است از کفش‌های پاره و لباس‌های کهنه و عینک و کلاه و تسبیح! آن‌جا انگار جای بال فرشته‌ها را به نمایش گذاشته‌اند.

برای پا گذاشتن بر سر زمین خدا کفش‌ها را باید کند. «آوینی» هم می‌خواست به «طوی» برود.

دختر که باشی، با چند مداد کوچک هم می‌توانی آرزوهایت را رنگ کنی! ولی انگار فقط مداد قرمزش تمام شده است!



سرزمینی در مصر، به نام طورسینا یا طورسین که قرآن از آن به عنوان وادی مقدس نام برده است. ماجرای سخن گفتن خداوند با حضرت موسی (ع) در آن‌جا رخ داده است. سوره طه، آیه ۱۱.



موزه شهدا
تهران - خیابان طالقانی
نبش خیابان شهید موسوی (فرست)
هر روز از ساعت ۹ تا ۱۶
پنج‌شنبه‌ها تا ۱۲

قرار ما

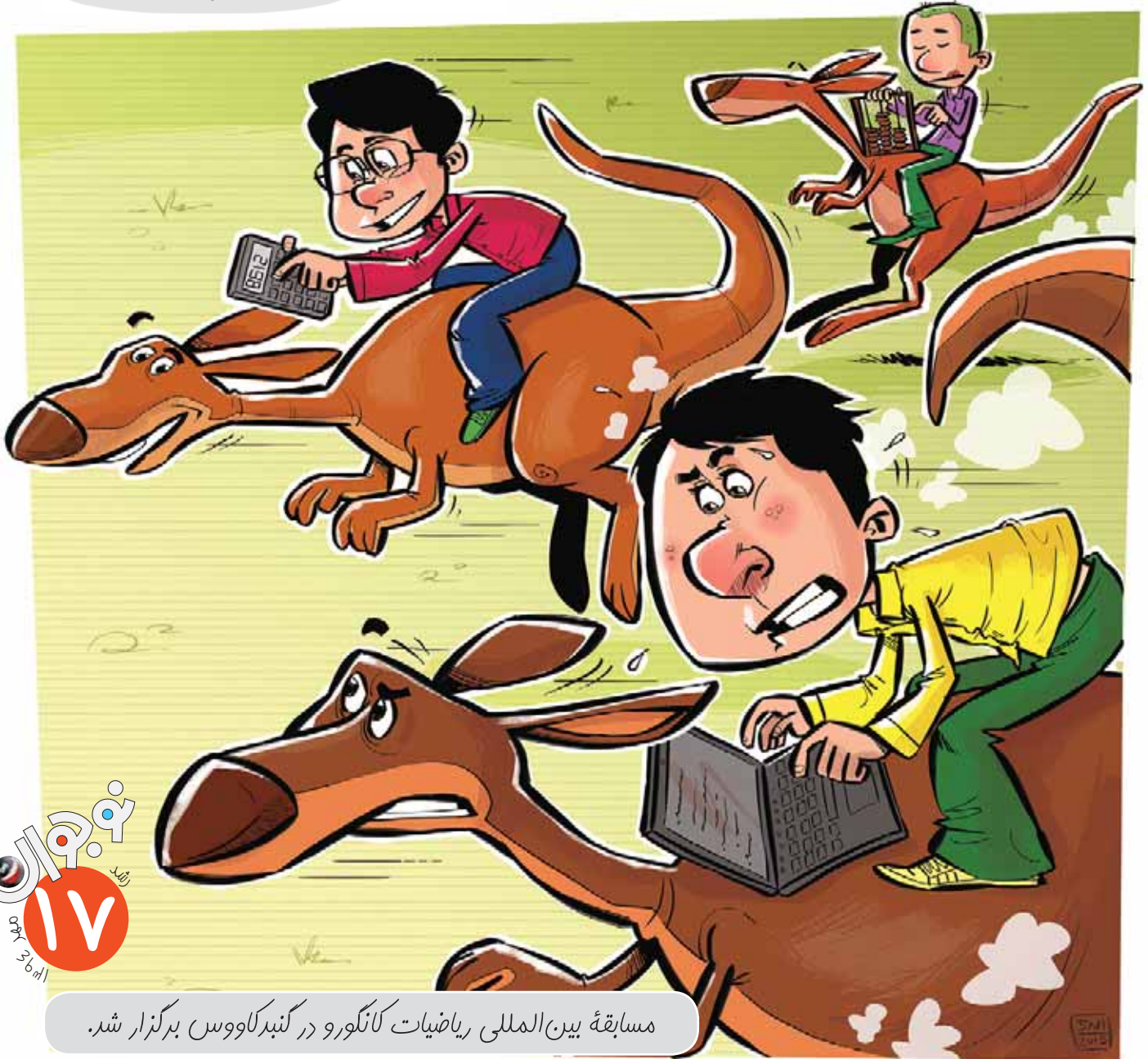
لباس خون آلود زیبا نیست، اما اگر خون یک شهید بر آن خشک شده باشد چه؟ و اگر خون شهید «زین الدین» باشد چه؟

۱۶

نوجوان
مهر ۱۳۹۴

هندزنگ

تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری ●●●
تصویرگر صفحات: مهدی صادقی ●●●



مسابقه بین المللی ریاضیات کانگورو در گنبد کاووس برگزار شد.





قربانعلی شکارچی

صدای تفنگ قربانعلی که برفاست، علو گفت: «اجازه، دوباره شکار زده.»
با آرنیک فشار دارم توی کرده اش، گفتیم: «علو از کجا معلوم؟»
بیخ گوشم گفت: «صدای تفنگش سنگین بود.»
معلم گفت: «طبیعت رو داره نابود می کنه این قربانعلی!»

چند روز قبل سر زمین ورزش مدرسه عشایری ما، معلم جلوی قربانعلی را که آهویی زخمی را بر دوش گرفته بود و به سمت سیاه چادرش می رفت، گرفته بود که: «اینقدر حیوانات زبان بسته را شکار نکن، بر می بینی!»

قربانعلی از کوره در رفته بود که: «تو مأمور شکاربانی هستی یا معلم مدرسه عشایری؟ من هیچ وقت او مردم سر کلاس تو لیمات اشتماعی تو ذالت کنم، که تو، تو کار شکار من ذالت می کنی؟ از این به بعد نفوذ نفوذ، هر کسی کار به کار خود.»

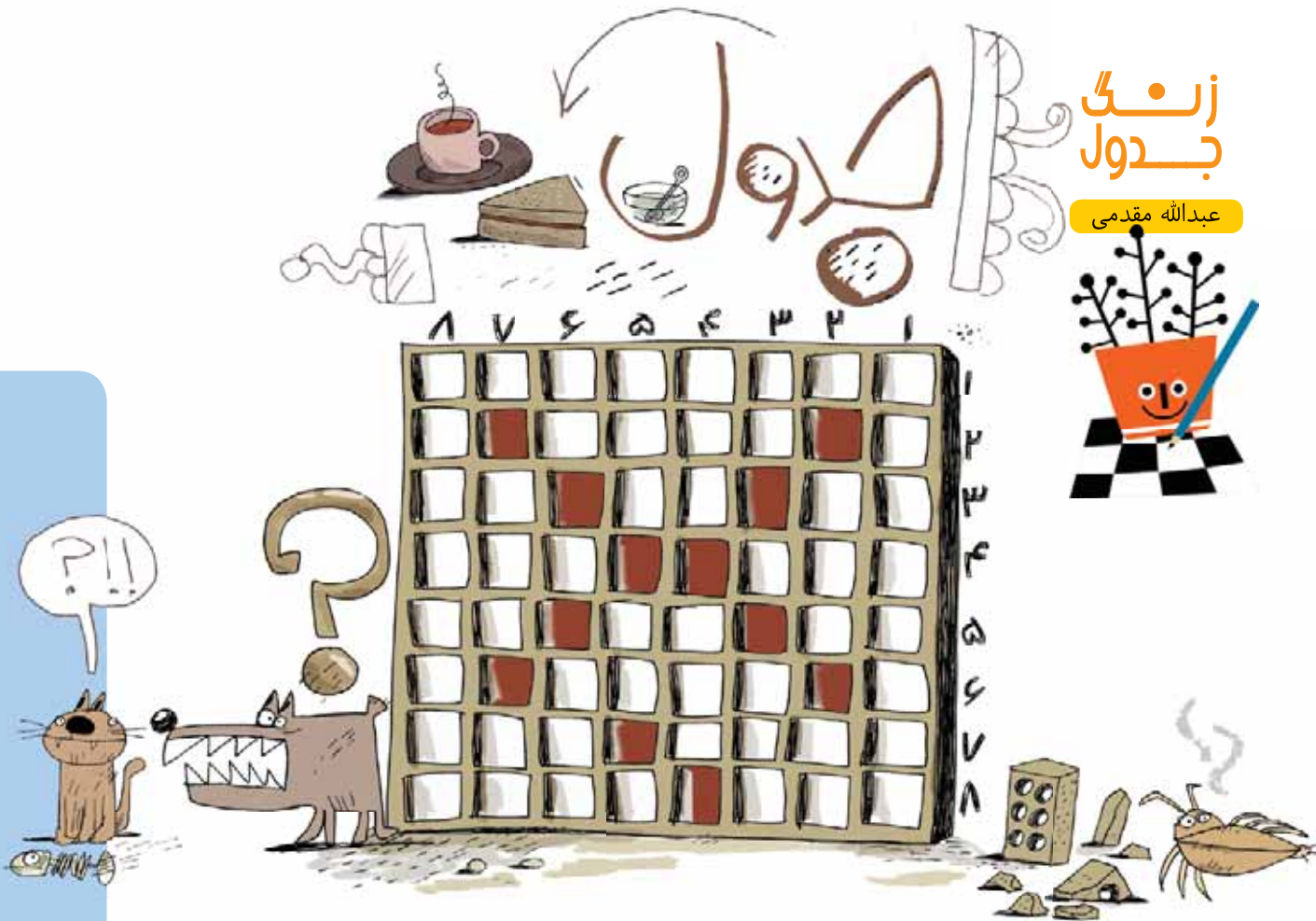
معلم آهوی زخمی را با قیمت گرانی از قربانعلی خرید. قربانعلی همین طور که داشت پول ها را می شمرد، گفت: «باریکلا آق معلم، این شد کار حساب!»

معلم آهو را به چادر خودش برد تا پایش را که تیر خورده بود مراو کند. آن روز صدای تیر دوم که برفاست، معلم عصبانی شد. کچ را گذاشت روی تخته سیاه و از در چادر مدرسه آمد بیرون. ساعتی نگذشت که

قربانعلی شکارچی گفت: «آقا مدیر، لوله تفنگش ترکید، بدنش شده پر از ساقمه. ریش و سییش هم عین کله پاپه سوخته.» قربانعلی بنا کرد به التماس که: «آقا مدیر، دستم به دامن، منو با موتور سیکلت برسون بهرداری، دارم تلف می شم.»
معلم گفت: «به یک شرط.»
قربانعلی نالید: «هر چه شما بگین جناب مدیر.»
معلم گفت: «دور شکار را برای همیشه فط بکش.»
قربانعلی سر تأیید تکان داد.

معلم رو کرد به من و علو و ممد، مضانی که: «پپه ها، عصر آهو را ببرید توی دشت رها کنید، درس و مشق هم یادتون نره.»
قربانعلی مثل یید دم بار می لرزید.





افقی

- ۱- مراسم بازگشایی که با کلی فرج همراه است.
- ۲- پولدارترین جای دنیا
- ۳- برن بی سر- نقش این مهر روی کارنامه دانش آموز، یعنی فسته نباشید، سال دیگر در همین کلاس می بینمتان- کله باکلاس
- ۴- سلکی که مرض دارد- درفتی صاف که بیش از پارک و بوستان، در کتاب شعر دیده می شود.
- ۵- سوغاتی سالم که تا هزار کیلومتر دورتر هم می رود و تمام نمی شود. مخالف سر سفت جیز- مهم ترین بخش تنبان!
- ۶- بابای شعر نو که بچه پوش بود.
- ۷- حیوانی که بو می دهد- تنها وقتی که آدم ها مفت و مجانی دانه برای پرندگان می ریزند، وقت پهن کردن آن است.
- ۸- شعر فنده دار، بی ادب- مثل و مانند کتابی

عمودی

- ۱- صیبانه پر قوت و مشتبی قدیمی ها
- ۲- باباهای همه، دنبال یک لقمه آن، از صبح تا شب کار می کنند- برای ترک ها
- ۳- «کم» است و برای فارس ها «زیاده فواهی».
- ۴- اگر بیزر، مریضی تمام می شود- زارمان فودمونی
- ۴- سازی که شفاف نیست- ابراز وپور گربه ای
- ۵- ته فارسی ها- وقتی کارفوبی بکنی، می گویند ... کرم
- ۶- چاپ پارینه سنگی - بزرگ ترها به ما می گویند «همین» باشیم
- ۷- فضولی باکلاس- اسب ترک ها
- ۸- شهری در ژاپن که سال ها پیش خاک شد، ولی حالا برو ببین چی شده!



نامه
بفرستین

تهران- صندوق پستی

۱۵۸۷۵/۶۵۶۷



علیرضا جلیلووند

فوت

مرده تو آینه فوت می کرده،
دوستش می آد می که پیکار می کنی؟
می که یه چیز رفته تو چشمم.
دوستش می که: فنکه، تو نباید فوت کنی، اون باید فوت کنه؟
ضد زنگ: فوب می گفت اون فوت می کرد، مگر فنده دار؟

سوسک

دردن یه سوسک توی اتاق فواب در
واقع مسئله فاصی نیس.
مسئله اصلی از اونیا شروع می شه که
سوسک عزیز ناپردر می شه!
ضد زنگ: آخ آخ، گفتی!

زینب صفاری خواجه / تبریز کلاس هشتم

قانون جنگلو رعایت بکن

باز دوباره نوبت اردو شده
ارذک احساس دلچم قو شده!

په فوبه با دوستای جونی جونی
بری تو کوه و جنگلا بمونی

بدون فکر امتحان قبول شی
درس نشانه فرا رو خول شی

نه هول بشی به پت و پت بیفتی
نه یار مشق دیشبت بیفتی

با دوستای بامال و فوب و یکل
توی طبیعت فرا بشی ول!

میوونای مختلفو ببینی
میوونای هوایی و زمینی

هر کدوم از اونها تو کار خورش
هر کی به کار، هر کی به بار خورش

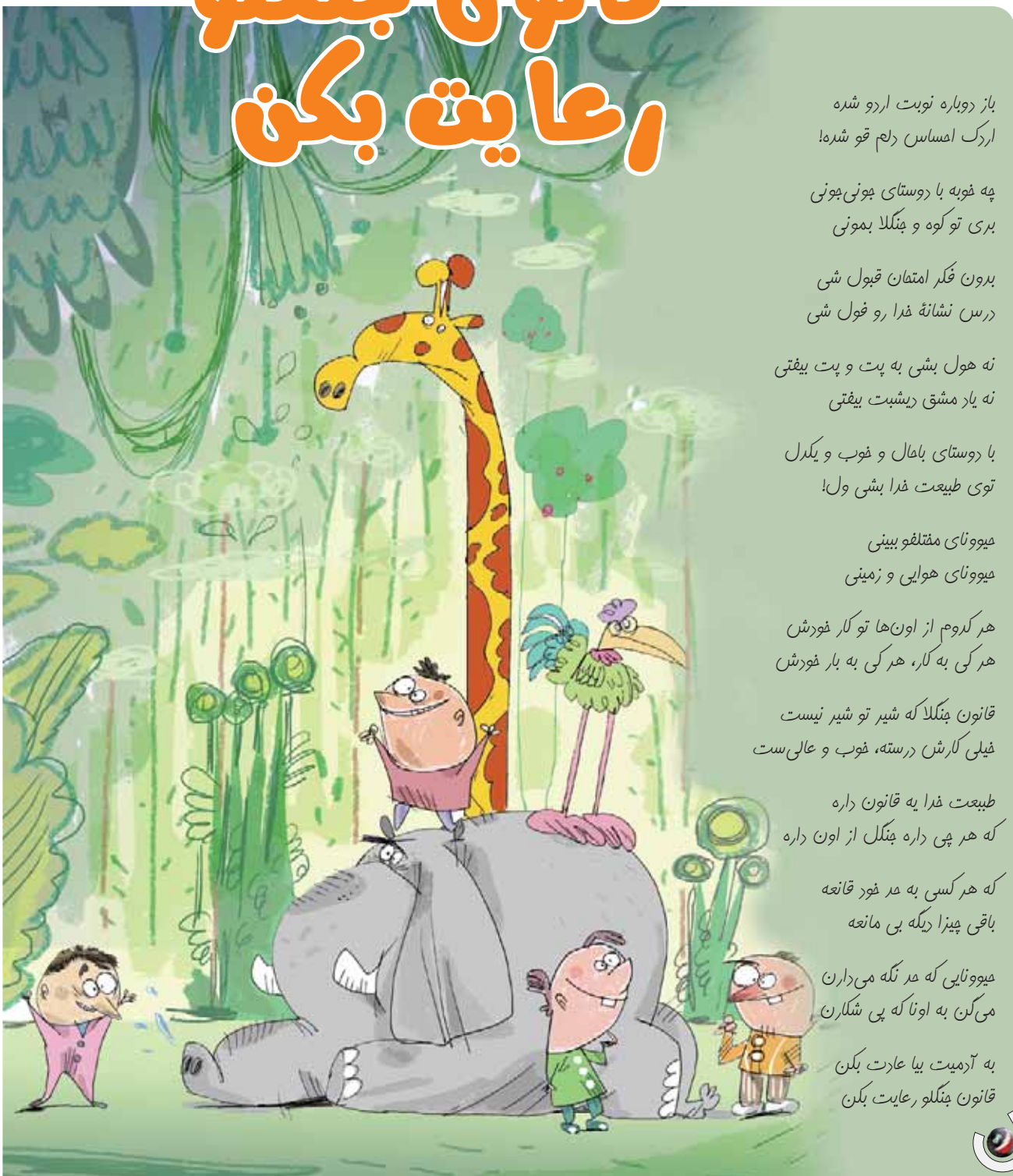
قانون جنگلا که شیر تو شیر نیست
فیلی کارش درسته، فوب و عالی ست

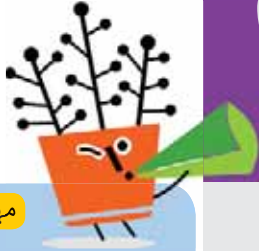
طبیعت فرا یه قانون داره
که هر چی داره جنگل از اون داره

که هر کسی به هر فور قانع
باقی چیزا دیکه بی مانع

میوونایی که هر نکه می دارن
می کن به اوناکه پی شکارن

به آدمیت بیا عادت بکن
قانون جنگلو رعایت بکن





کابوس نان

همیشه عصرگاهان فسته جانم
پریشان در صف کابوس نانم
چرا باید فقط من نان بگیرم؟
من فسته فقط یک نوجوانم

شنیدم بعد هر مرفع به سردی:
که ای بچه! ذفالت باز کردی؟
در این جا بچه پندارند من را
زمان کار می‌گویند مردی

تو مهمونی منو کردند دوره
دایی عبدالکریم و فاله زره*
شدم له بس که پرسیدند از من
کلاس چندمی؟ درست چطوره؟

*ما فاله زهره را فاله زره صدا می‌کنیم،
شعرمان هم هیچ ایرادی ندارد!

گاو صندوق مدرسه



بچه‌ها، فردا واسه اردو پی با خودمون بیاریم؟ 😊



mahya:
تفمه، پسته، آمیبل، نون و پنیر و کردو



samira:
من که باید یفخال خونمون و مورم اینترنتم رو همراهم بیارم.



soheila:
من که بدون بالش خودم خوابم نمی‌بره. یه ماکت کوچیک از بالشم سافتم که همراهم بیارم.



afsaneh:
بچه‌ها، یکی مسواک و حوله شو بیاره، همه با هم استفاده کنیم.

آه پندرش! 😡



soheila:
بچه‌ها، ناهار و شام قراره پی بدن؟



mahya:
چه می‌دونم. یه چیز برمزه!



mahya:
بچه‌ها خواهش می‌کنم با خودتون جوراب اضافی بیارید. اون دفعه ففه شدم از بوی جوراب.



samira:
بوی جوراب نیود. بوی باقالی پلوی شام بود.



soheila:
آه. پیف پیف! عالم از باقالی پلو هم به هم خورد.

بچه‌ها کی دوربین گوشی‌اش فوبه، فیلیم و عکس بگیره.



afsaneh:
گوشی من نزدیک بینه.

بی‌مزه!



afsaneh:
یکی هم گاو صندوق باباش رو برداره بیاره. شاید دلمون فواست فرید هم بلنیم.



mahya:
به فانم سلیمی بگو گاو صندوق مدرسه رو برداره بیاره.



KHANOOM SALIMI:
بچه‌ها، به لطف شما از گاو صندوق مدرسه پیزی نمونه و الان شده جوچه صندوق!

الکی مشق

روز اول مهر با کیف و کتاب از مدرسه بر می‌گشتم خانه که هوشنگ آقا، بقال سر کویچه، پرسید: «مدرسه‌ها باز شده‌اند؟» گفتم: «پ ن پ اول مهر است، کوبن کیف و کتاب اعلام کرده‌اند.»

مورد داشتیم، اول مهر افتاده است همه، یارو فکر کرده است که امسال سال تمصیلی کلاً تعطیل است.



بیا بید از روز اول مهر برنامه‌ریزی صحیح داشته باشیم. درس‌هایمان را با شیوه‌های صحیح و علمی بخوانیم و سعی کنیم بیشتر یاد بگیریم تا اینکه فقط کنیم. به امید آنکه پیام‌آموزیم و درس‌هایمان برای آخر سال روی هم تلنبار نشود. الکی مثلاً من فیلی درس فونتم.

پر ارام پرسید: «آقا ما باید به تنهایی این سؤال را حل کنیم؟» فرید، مبصر کلاس، گفت: «پ ن پ، تماس بگیر اعضای هیئت علمی دانشگاه بیا بید به اتفاق ملش کنید.»

کار یکلما بیت

یعنی یک عدد کار یکلما تور و یک فروند بیت کار یکلما تور.

بهار را در کلدان پس انداز می‌کنم. بیت

برای نسل‌های بعد خود هم طبیعت را نگه داریم با هم.



www.nojavan.roshdmag.ir

وبگاه نوجوان





زندگ
اخبار

علی زراندوز

الهی پیرشی

$$\pi = dx + \frac{fa \cdot Se9v}{۳.۱۶۹.۳.} \sqrt{1 + \frac{1}{1۳} + \frac{۱۲. (۴b۱x)}{۱۲. 2nEx^2} + \frac{۴z}{۳y}} = ?$$

فبر: درس ایمیل به درس‌های دانش‌آموزان افزوده می‌شود.

آقای افباری: «وقتی درس و مشق‌های دانش‌آموزان هیچ ربطی به رایانه نداشت، دایم در اینترنت کشت می‌زدند. وای به حال الان که باید برای امتحان درس ایمیل هم آماده شوند!»

فبر: پیرترین انسان شناخته شده روی کره زمین در سن ۱۱۶ سالگی در یک مرکز سالمندان در ایالت آرکانزاس آمریکا درگذشت.
آقای افباری: «طبق گزارش‌های رسیده، نام‌برده در آفرین لفظات زندگی گفت، ۱۱۶ سال از خدا عمر گرفتیم، ولی آفرش هم نفهمیم این معادله چند مجهولی دقیقاً کجای زندگی آدم به درش می‌خورد؟»



۲. «وارد دنیایی می‌شویم که در آن پول به سستی به دست می‌آید.» از قدیم گفته‌اند، پول چرک کف دست است و تا چرک کف دستان در آید، بعضی وقت‌ها چیزهای دیگری از جمله جان هم از آدم درخواهد آمد. بعضی‌ها دستشان زود چرک می‌کند و پول‌دار می‌شوند، بعضی‌ها هم چون چرک فشک کن مصرف می‌کنند، دستشان خالی می‌ماند.

۱. «بزرگ‌سالی برای اشخاص ضعیف و لوس نیست.» پس اگر صبح‌ها برای بیدار کردن تان پدر، مادر، اقوام نسبی و سببی و همسایگان باید دست به عملیاتی بزرگ و انتحاری بزنند، هنوز آماده بزرگ شدن نشده‌اید. وقتی بزرگ می‌شوید که در عملیات بیدارسازی نوجوانی دیگر، به خانواده تان یاری برسانید.



سر ویسنامه

سعید بیابانکی

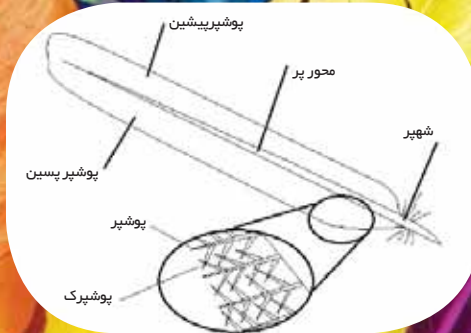


الهام از طبیعت

پر پرندگان و زیپ

زیپ نوعی بست است که از دو نوار انعطاف پذیر با دندان‌های فلزی یا پلاستیکی تشکیل شده است. وقتی گیره کشویی زیپ را در امتداد این دندان‌ها حرکت می‌دهیم، دندان‌ها به یکدیگر قلاب می‌شوند. با حرکت دادن این گیره در جهت مخالف نیز دندان‌ها از هم جدا می‌شوند. در پرندگان نیز «پوشپرک‌های» پرها شبیه و قلابی دارند که هنگام پرواز از هم باز می‌شوند و مانند گیره زیپ عمل می‌کنند.

پرندگان برای مرتب کردن پرهایشان منقار خود را روی آن‌ها می‌کشند. منقار نقش همان گیره کشویی زیپ را ایفا می‌کند. به این ترتیب، پوشپرک‌ها روی هم می‌افتند و به یکدیگر قلاب می‌شوند.



گردش خون در پاهای پرندگان آبی

سیستم گردش خون در پاهای پرندگان آبی به گونه‌ای است که از هدر رفتن گرمای بدن آن‌ها جلوگیری می‌کند. رگ‌های خونی در پاهای این نوع پرندگان نزدیک هم قرار گرفته‌اند. رگ‌هایی که حاوی خون گرم هستند و به سمت پاها جریان دارند، خون سرد رگ‌هایی را که از سمت پاها راهی سمت بالای بدن هستند، گرم می‌کنند. این ویژگی شگفتی آور در سیستم گردش خون، مانع از بروز هر گونه شوک ناشی از ورود خون سرد از قسمت پاها به قسمت‌های بالایی بدن پرنده می‌شود. در بعضی از ماشین‌آلات امروزی هم این نوع سیستم تبادل گرما کاربرد دارد.



مبارزه رومیزی باتوپ و راکت

مهدی زارعی
تصویرگر: طاهر شعبانی

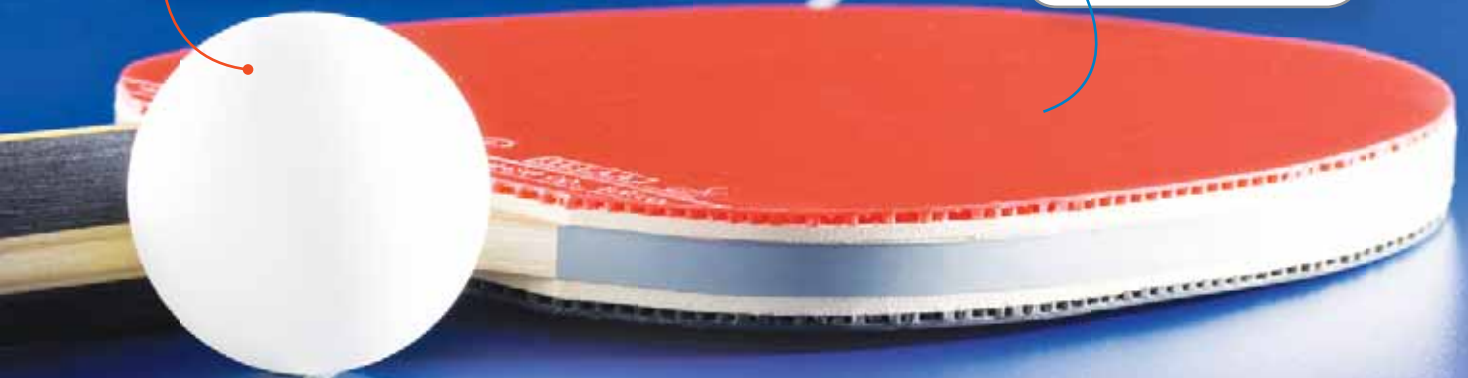
آشنایی با تنیس روی میز

توپ

وزن توپ پینگ‌پنگ $2/70$ گرم و قطر آن 40 میلی‌متر است. جنس توپ از سلولوئید است و رنگ آن به رنگ میز مسابقه بستگی دارد. به منظور تشخیص بهتر توپ، در هنگام مسابقه، روی میز سبز از توپ‌های سفید و روی میز آبی از توپ نارنجی استفاده می‌شود.

راکت

حداقل 85 درصد از ضخامت تیغه راکت باید از چوب طبیعی باشد. رویه راکت از اسفنج یا لاستیک پوشیده شده است. ضخامت رویه اسفنجی $2/5$ تا 3 میلی‌متر و وزن آن 80 تا 120 گرم است.



امتیاز در پینگ‌پنگ

هر دست بازی پینگ‌پنگ 11 امتیازی

است و بازیکنی که زودتر به امتیاز 11 برسد، برنده می‌شود؛ مگر اینکه هر دو بازیکن ($10 - 10$) برابر شوند. از آن لحظه به بعد بازیکنی پیروز خواهد شد که دو امتیاز از رقیب پیش بيفتد. مسابقات پینگ‌پنگ حداقل 4 و حداکثر 7 ست است و در آن بازیکنی پیروز اعلام می‌شود که در 4 ست بر رقیب غلبه کند.

چند نمونه از نحوه محاسبه امتیازها

- اگر بازیکنی دست خود را به میز تکیه دهد، امتیاز او کم می‌شود.

- چنانچه بازیکنی نتواند توپ را به زمین حریف بزند و توپش به اوت برود، امتیاز از دست می‌دهد.

- اگر توپ بازیکنی به تور برخورد کند و وارد زمین حریف نشود (مثلاً به داخل زمین خود او برگردد یا به اوت برود)، آن بازیکن امتیاز از دست می‌دهد.

- اگر بازیکن قبل از خوردن توپ به زمین خود، به آن ضربه بزند، امتیاز از دست می‌دهد.



سرویس

تاپ



تور و پایه

توری که میز پینگ پنگ را دو قسمت می کند، باید به دو پایه عمودی بسته و محکم شود. ارتفاع این پایه ها ۱۵/۲۵ سانتی متر است. هر پایه ۱۵/۲۵ سانتی متر از خط کناری میز به سمت بیرون قرار گرفته و در هنگام بازی جزئی از تور محسوب می شود.

لباس

لباس بازیکنان عبارت است از پیراهن آستین کوتاه، شورت ورزشی راحت و گشاد، جوراب ورزشی و کفش کتانی.



میز

میز پینگ پنگ در گذشته سبز رنگ بود، اما اکنون آبی رنگ است. علت انتخاب این رنگها، جلوگیری از بازتاب نور است. طول آن ۲/۷۴ و عرض آن ۱/۵۲ متر است و در ارتفاع ۷۶ سانتی متری سطح زمین قرار گرفته است. خط سفیدی به عرض ۲ سانتی متر هر نیمه میز را به دو قسمت مساوی تقسیم می کند. میز باید از جنسی باشد که وقتی یک توپ را از ارتفاع ۳۰ سانتی متری آن رها کردیم، توپ پس از برخورد به میز، ۲۳ سانتی متر بالا بیاید.



بکهند



بیشتر بخوانیم



طناب زنی

محمد طالبی، ناشر: زیتون
تلفن: ۰۳۵۱-۶۲۶۱۷۷۰

۲۷

نوجوان
مهر ۱۳۹۴

پیامک خراب

محمدحسن حسینی ●●●

عکاس: هاتف همایی ●●●



آغاز

ما باید دنیا را به قدر نیازمان بشناسیم تا مسئله‌های پیچیده زندگی مان را بفهمیم. باید حواسمان جمع باشد که هر چیزی را در ظرف ذهنمان نریزیم. درون ما آرامش می‌خواهد. ما که نمی‌توانیم دنیا را آرام کنیم. می‌توانیم؟ هرگز. ما با آدم‌هایی که دوستشان داریم گفت و گو می‌کنیم. گفت و گو کار قشنگی است. ما همراه با دوستانمان دنیا را نگاه می‌کنیم، اما نه از یک پنجره. این طوری بهتر می‌شناسیمش. این طوری مسئله‌هایمان را با هم حل می‌کنیم. ما به هم وابسته هستیم. شعر سعدی یادتان است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

از این شماره شما به جشن تفکر و یادگیری دعوت می‌شوید. در این جشن، داستان و بازی زیاد داریم. منتظر نظرات خوب شما هم هستیم

دنیا هر لحظه در حال تغییر و نو شدن است. آیا آدم‌ها هم همراه دنیا نو می‌شوند؟ چرا ما باید نو شویم؟ چه چیزی جلوی نو شدن ما را می‌گیرد؟ درخت و چشمه و رود که دنیا را شلوغ کرده‌اند! کوه‌ها هم نه! گل‌ها چه، آن‌ها شلوغ کرده‌اند؟ زنبورها چه؟ نه نه، در این دنیای شلوغ، کسی به نو شدن آفریده‌های خدا فکر نمی‌کند. تا می‌آید فکر کند، یک پیامک جدید به پیامک‌هایش اضافه می‌شود. بعد آن‌هایی را که خوشش آمده است، برای آن‌هایی که خوشش می‌آید می‌فرستد. بعد می‌رود سراغ بازی‌های رایانه‌ای، اینترنت، تلویزیون، رادیو و... تازه این‌ها در خانه هستند.

توی مدرسه هم بچه‌ها کلی از پیامک‌ها و فیلم‌ها و بازی‌ها و خواننده‌هایشان برای هم می‌گویند. بعضی از گفته‌های بچه‌ها به درد نو شدن بقیه می‌خورند، بعضی‌ها نه.

**بازی
پیوستگی**

۲۸

نوجوان
رشته

مهر ۱۳۹۴

شرح بازی

گفت وگویی مربی با بچه‌ها

بچه‌ها:

- _ خیلی کیف داشت. احساس قدرت می‌کردم. با حرکت من همه می‌چرخیدند.
- _ بازی سختی بود. به نظرم شبیه زندگی بود. ما به چیزهایی وابسته‌ایم و با تغییر آن‌ها ما هم تغییر می‌کنیم.
- _ باید حضور ذهن زیادی داشته باشیم. برای حفظ مثلثان، نباید حواسمان به همه چیز باشد. باید آن‌هایی را که به دردمان می‌خورند به خاطر بسپاریم.
- _ حواسمان باید به چیزهایی که داریم باشد، زیرا ممکن است آن‌ها را از دست بدهیم. من گاهی دونفر مثلثم را گم می‌کردم.
- _ وای، این پیامک چه چیز بدی است! اعصاب همه را به هم ریخت!

مربی:

- _ ممکن است من یک قدم بردارم و سریع برگردم عقب و بگویم ببخشید اشتباه شد، اما اتفاقی که از اثر حرکت من باید می‌افتاده، افتاده است. حتی ممکن است یک قدم بردارم و از اثر قدم من ده جابه‌جایی دیگر به وجود بیاید. آنگاه نمی‌توانم بگویم من فقط همین یک قدم را برداشته‌ام و کاری به اتفاقات بعدی ندارم.

یکی از بچه‌ها:

- _ آقا اگر یک نفر بدون توجه به شماره‌اش همین‌طوری راه می‌رفت، همه را بیچاره می‌کرد.

مربی:

- _ درست مثل اینکه همه درست رانندگی کنند و یک نفر بخواهد با حرکات مارپیچ خود را سریع‌تر به مقصد برساند.»

یکی دیگر از بچه‌ها:

- _ آقا من خیلی از پیامک‌هایم را نخواندم، اما همه‌اش در فکر آن‌ها بودم. حواسم را پرت می‌کردند.
- کاش به جای پیامک با هم حرف می‌زدیم تا مشکلاتمان را حل کنیم.

آموزه‌های بازی

۱. مفهوم سیستم فهمیده می‌شود. اینکه هر جزء به دیگران وابسته است و می‌تواند در تغییر آن بسیار مؤثر باشد.

توضیح: سیستم، مجموعه‌ای از اجزاست

که در رابطه‌ای منظم با یکدیگر فعالیت می‌کنند.

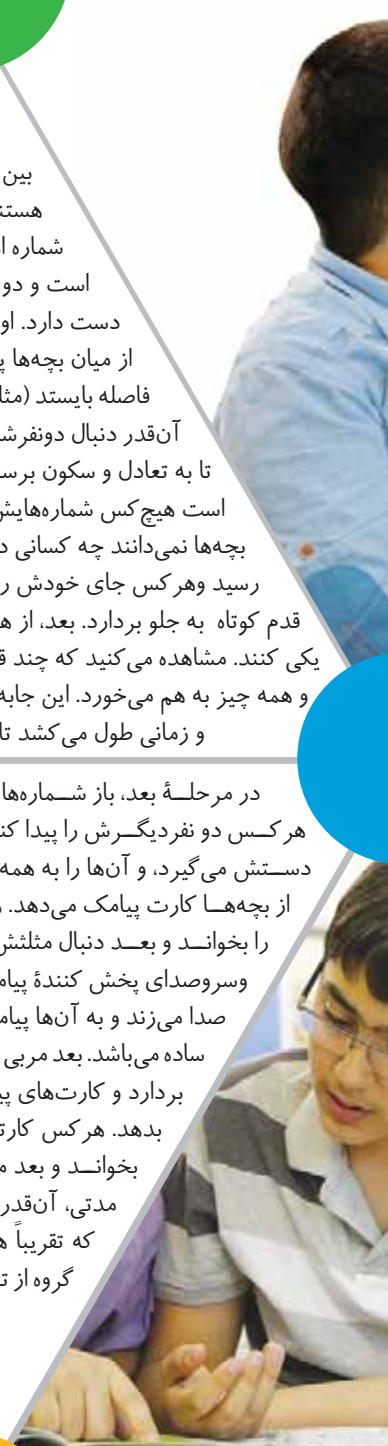
۲. گاهی یک کار بی‌خود و کوچک ممکن است همه چیز را به هم بریزد، طوری که ما مجبور باشیم برای درست کردن آن بیشتر تلاش کنیم.

۳. باید حواسمان به تغییرات محسوس و نامحسوس اطرافمان باشد، اما نه به همه آن‌ها، بلکه آن‌هایی که به ما مربوط هستند و در زندگی‌مان اثر می‌گذارند.

۴. اطلاعات بی‌اهمیت و زیاده از حد آرامش ما را به هم می‌زند و ما را از هدفمان دور می‌کند.

بازی کنندگان بین ۲۰ تا ۳۰ نفر هستند. هر کس یک شماره از گردنش آویزان است و دو کارت شماره هم در دست دارد. او باید صاحب شماره‌ها را از میان بچه‌ها پیدا کند و از آن‌ها به یک فاصله بایستد (مثلث متساوی‌الساقین). بچه‌ها آن‌قدر دنبال دونفرشان می‌گردند و جابه‌جا می‌شوند تا به تعادل و سکون برسند و دیگر کسی حرکت نکند. بهتر است هیچ‌کس شماره‌هایش را به کسی نشان ندهد. این طوری بچه‌ها نمی‌دانند چه کسانی دنبال آن‌ها هستند. وقتی جمع به تعادل رسید و هر کس جای خودش را پیدا کرد، به یکی از بچه‌ها بگویید چند قدم کوتاه به جلو بردارد. بعد، از همه بخواهید دوباره فاصله‌شان را از دونفرشان یکی کنند. مشاهده می‌کنید که چند قدم تغییر یک نفر، چقدر روی بقیه اثر می‌گذارد و همه چیز به هم می‌خورد. این جابه‌جایی به جابه‌جایی سایر بچه‌ها منجر می‌شود و زمانی طول می‌کشد تا دوباره همه در محلی ثابت شوند.

در مرحله بعد، باز شماره‌ها را بین بچه‌ها پخش کنید و از آن‌ها بخواهید هر کس دو نفر دیگرش را پیدا کند. این بار، یک نفر خارج از گروه کارت پیامک دستش می‌گیرد، و آن‌ها را به همه نشان می‌دهد. بعد شروع می‌کند به بعضی از بچه‌ها کارت پیامک می‌دهد. هر کس کارت پیامک می‌گیرد، باید اول آن را بخواند و بعد دنبال مثلثش بگردد. کم‌کم تعداد کارت‌های پیامک و سروصدای پخش کننده پیامک بیشتر می‌شود. او دائم اسم بچه‌ها را صدا می‌زند و به آن‌ها پیامک می‌دهد. متن پیامک‌ها لطیفه‌های ساده می‌باشد. بعد مربی از بچه‌ها می‌خواهد هر کس یک قدم بردارد و کارت‌های پیامکش را به یکی از دوستانش بدهد. هر کس کارتی می‌گیرد، باید پیامکش را بخواند و بعد مثلثش را پیدا کند. بعد از مدتی، آن‌قدر شلوغ و بلوغ می‌شود که تقریباً همه به هم می‌ریزند و گروه از تعادل خارج می‌شود.



نروش ذهن

محمدعلی قربانی

ایمیل ما

جواب معما را به
دفتر مجله ارسال
کنید و جایزه
بگیرید.

nojavan@roshdmag.ir

	۲				۸		۴	
		۹	۶					
۸		۴			۷	۹	۱	۶
۵				۱	۹			۷
۶		۷		۴		۱		۵
۲				۷	۶			۹
۴	۷	۸	۵			۶		۱
					۸	۴		
۱		۲						۹

۱ سودو کو

سودو کو نوعی جدول 9×9 است که کل جدول هم به ۹ جدول کوچکتر 3×3 تقسیم شده است. در این جدول، چند عدد به طور پیش فرض قرار داده می شود و باقی اعداد را باید با رعایت سه قانون زیر یافت:

قانون اول: در هر ردیف یا سطر جدول، اعداد ۱ تا ۹ بدون تکرار قرار گیرند.

قانون دوم: در هر ستون جدول اعداد ۱ تا ۹ بدون تکرار قرار گیرند.

قانون سوم: در هر خانه جدول 3×3 اعداد ۱ تا ۹ بدون تکرار قرار گیرند.

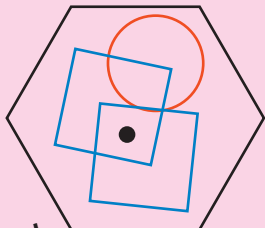
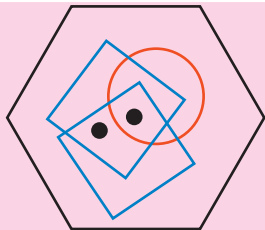
به این ترتیب، اعداد ۱ تا ۹ باید در هر یک از جدول های 3×3 و همچنین در هر ردیف و ستون قرار گیرند. از آنجا که هر جدول (ردیف ها و ستون ها) ۹ خانه دارند، اعداد این جدول های کوچک هم نباید تکراری باشند.

۲

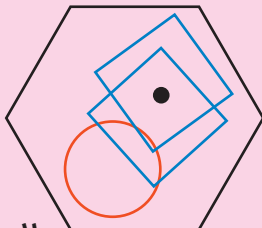
نسبت 473982 به 1419 و نسبت 329684 به 1418 مثل نسبت 751694 به چیست؟

۳

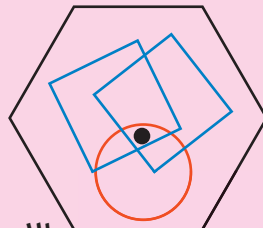
با اضافه کردن یک نقطه به کدام شش ضلعی می توان تصویری متناسب با شش ضلعی بالایی ساخت.



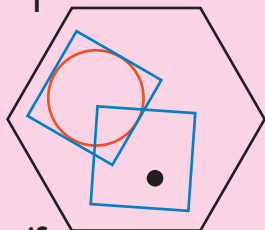
۱



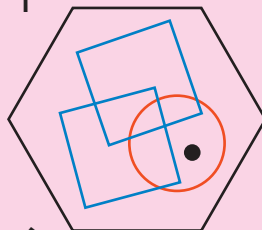
۲



۳



۴



۵



۳۵



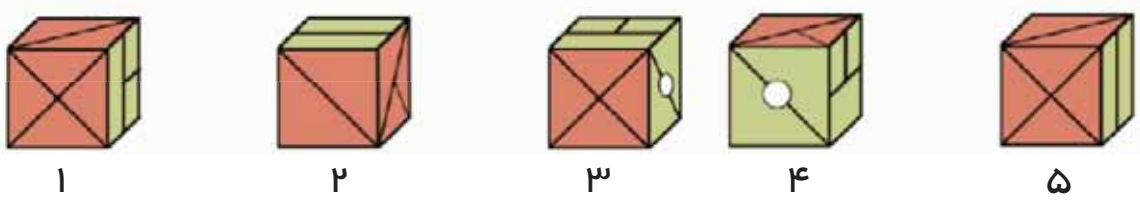
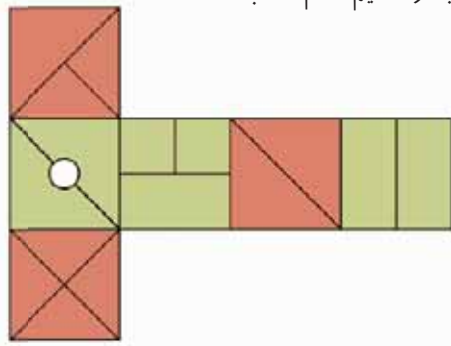
۴

اگر در کشویی ۲۰ جفت جوراب داشته باشیم که ۱۰ جفت آن‌ها قرمز و ۱۰ جفت دیگر بنفش باشند، با چشم بسته، حداقل باید چند لنگه جوراب در بیاوریم تا یک جفت یک‌رنگ داشته باشیم؟



در صورتی که مکعب بالا را تا کنیم، کدام مکعب درست می‌شود؟

۵

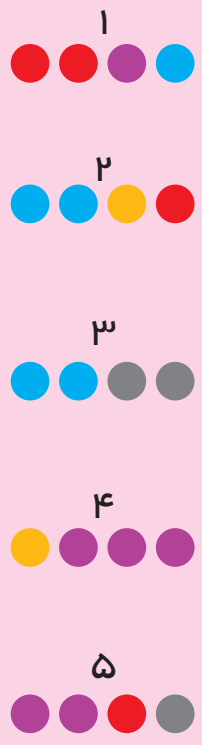


معما ۷

دو اتاق مجزا داریم. در یکی سه لامپ ۱۰۰، ۲۰۰ و ۳۰۰ وات در کنار هم وجود دارند و در دیگری سه کلید. هر کلید به یک لامپ مربوط است، ولی ترتیب آن‌ها مشخص نیست. چگونه می‌توان با یک بار رفتن به اتاق لامپ‌ها، ترتیب کلیدها را مشخص کرد؟ در ضمن، هیچ وسیله‌ای و هیچ کس همراه شما و در اتاق‌ها نیست.

۶

کدام ردیف باقیه تفاوت دارد؟



خاورمیانه

زهرة کریمی

از مریم و سارا پرسیدم آیا می‌دانید خاورمیانه به چه معنی و کجاست؟
مریم گفت: «خاورمیانه یعنی همومن جایی که ما الان هستیم.»
سارا گفت: «نه اصلاً نمی‌دانم یعنی چه؟!»

رومیان باستان
نواحی شرقی کشور
خود را با خاور دور و خاور
نزدیک می‌شناختند. با گذشت
زمان، حدوسط این دو منطقه
خاورمیانه خوانده شد.

وسعت
حدوداً ۱۲ میلیون کیلومتر مربع
۱۰ درصد وسعت زمین

بین عرض‌های ۲۰ و ۴۰ درجه شمالی در
منطقه استوایی قرار دارد. تابستان‌هایش
گرم و خشک و زمستان‌هایش نسبتاً کوتاه
هستند، شاید مهم‌ترین اشتراک کشورهای
خاورمیانه شرایط آب و هوایی آن‌ها باشد.

تنگه

هرز

دریای
عمان

اقیانوس هند

تاریخی،
فرهنگی

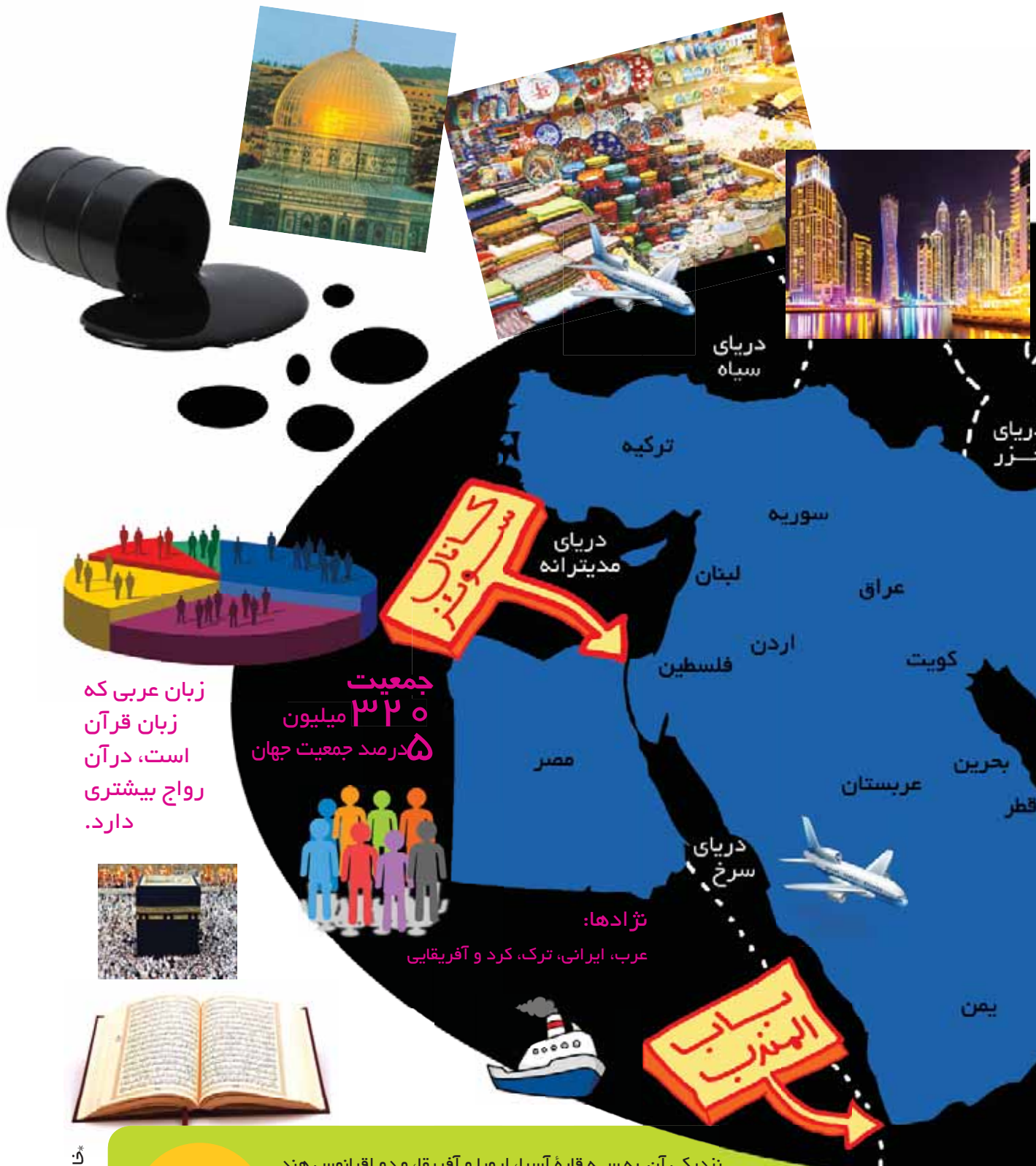
زادگاه ادیان بزرگ الهی و توحیدی بوده است. پیامبران اولوالعزم
در این منطقه رسالت خود را اعلام کردند. نیمی از تمدن‌های
کشف شده در جهان نیز در خاورمیانه بوده‌اند.

اهمیت
اقتصادی

وجود معادن انرژی، به‌خصوص نفت و گاز، در خاورمیانه و قلب آن
خلیج فارس، امتیاز مهم این منطقه است. ۶۴ درصد منابع نفتی
جهان به کشورهای حوزه خلیج فارس تعلق دارد که کانون انرژی
جهان محسوب می‌شوند.

۳۲

نوجوان
مهر ۱۳۹۴اهم
خاورم



*خاور به معنی شرق است

اهمیت
سیاسی

نزدیکی آن به سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا، و دو اقیانوس هند و اطلس و دریاهایی مانند احمر، عمان، خلیج فارس و دریای خزر باعث شده است که کوتاه‌ترین راه‌های دریایی و هوایی را داشته باشد و از گذشته‌های دور مورد توجه قدرت‌های بزرگ باشد.

آب
و هوا

بیشتر منطقه خشک و کم بارش است. هوای گرم و تبخیر بالا از ویژگی‌های این ناحیه است و این باعث بروز مشکلات کم آبی و خشکسالی در تمام کشورهای این منطقه شده است. منابع آبی نیز هر روزه در حال کاهش‌اند.

بیت تیانه

۳۳

نوجوان
مهر ۱۳۹۴

مشک فرشته

سپیده فتاحی ●●●
معصومه اسماعیلی روشن ●●●
عکاس: علی خوش جام ●●●

کاردستی



وسایل لازم

- ✂ گونی پلاستیکی (گونی برنج یا آرد) یا پارچه‌ای که بافت ریز داشته باشد، مانند پارچه تترن (می‌توانید از پارچه‌های کهنه هم استفاده کنید)؛
- ✂ سوزن شبه (از خرازی‌ها می‌توانید تهیه کنید) یا از سوزن سرنگ‌های بسیار ضخیم استفاده کنید؛
- ✂ نخ کاموای نازک (نخی مناسب است که داخل سوزن گیر نکند و راحت از آن عبور کند)؛
- ✂ طرح؛
- ✂ چسب مایع.

انسان‌ها از زمان‌های خیلی دور برای بافتن وسایل مورد نیاز خود ابتکارات زیادی به خرج داده‌اند. آن‌ها با نگاه کردن به لانه پرنده‌گان و بافت تنه درختان و... از طبیعت یاد گرفتند چگونه برای خود زیرانداز درست کنند. ابتدا با شاخه و برگ‌های گیاهان حصیر و زیرانداز درست کردند و کم‌کم موفق به بافتن گلیم و فرش شدند. این روزها فراهم کردن ابزار آلات قالی بافی سخت است و در خانه‌های آپارتمانی امروزی، گنجایش و امکان بافتن قالی وجود ندارد، با یاد گرفتن طرح فرش یا شبه قالی که اثر هنری جدیدی است، خیلی سریع و راحت می‌توانید زیراندازهای زیبا ببافید. کاربرد بافته‌های طرح فرش، علاوه بر زیر انداز و پادری، در تابلو، کیف، جامدادی و وسایلی از این قبیل است.



۶ دقت می‌کنیم که مقداری از نخ روی کار بماند تا به صورت یک فر روی کار شکل بگیرد



۳ با سوزن، نخ را از پشت کار وارد گونی می‌کنیم (طرح در زیر کار کشیده می‌شود).



۱ ابتدا طرح مورد نظر را پشت گونی یا پارچه می‌کشیم سپس سوزن را نخ می‌کنیم (مطابق شکل)



۷



۴ با نوک انگشت، کمی از نخ را روی کار نگه می‌داریم.



۲ سوزن نخ کن را از نوک سوزن وارد می‌کنیم نخ را از درون سوزن نخ کن رد می‌کنیم سوزن نخ کن را از سوزن بیرون می‌کشیم



۸ هر چه کوک‌ها ریزتر باشند، کار زیباتر خواهد شد.



۵ نخ را با یک کوک کوتاه از گونی خارج می‌کنیم.



علی خوش جام ●●●

دیدن را تمرین کنید

عکاسی را همه می‌توانند انجام دهند؛ هر کسی که به ثبت کردن لحظه‌ها علاقه داشته باشد.

امکانات امروز آن‌قدر عکاسی کردن را آسان‌تر کرده‌اند که دیگر بهانه‌ای برای هیچ‌کس باقی نمی‌ماند. این ساده شدن می‌تواند برای علاقه‌مندان فرمتی طلایی باشد. لازم نیست برای خوب گرفتن عکس دوربین‌های آنچنانی داشته باشید، یک گوشی دوربین‌دار یا یک دوربین جیبی ساده می‌تواند شما را به هدفتان برساند. من از نوجوانی علاقه زیادی به گرفتن عکس و چاپ کردن آن‌ها داشتم. ذوقی که از تحویل گرفتن عکس‌ها بعد از یک هفته انتظار داشتم، بی‌اندازه بود. اما این روزها، همان لحظه که عکس می‌گیریم، می‌توانیم آن را ببینیم. این خیلی خوب است.

در فرمتی که بر ایمان فراهم شده است، نکاتی را برایتان می‌نویسم تا کمکی باشد برای بهتر دیدن و بهتر عکس گرفتن.

بدون دوربین عکاسی کنید

ویژگی دوربین این است که دنیای اطراف را در کادری مستطیل شکل قرار می‌دهد و عکاس این امکان را پیدا می‌کند که انتخاب کند چه چیزی و در کجای این مستطیل قرار بگیرد. به این کار ترکیب‌بندی می‌گوییم.

از درون یک کادر ساده و بدون دوربین به اطرافتان نگاه کنید. کادر خود را به اطراف بچرخانید و از چشمتان دور و نزدیک کنید. آنچه را در کادر می‌بینید، انتخاب شماست.

این تمرین بدون دوربین انجام می‌شود و هر جایی می‌توانید انجامش دهید. به این ترتیب، کادربندی و ترکیب‌بندی را تمرین می‌کنید و چشمتان به محیط اطراف حساس می‌شود.

عکس‌های این تمرین را نمی‌توانید به کسی نشان دهید! چون فقط در ذهن خودتان ثبت شده است.

اما از شماره بعد عکس‌هایتان را برایم بفرستید. خوشحال می‌شوم.



بنابراین، روی کوک‌ها (بشفت کار) را چسب مایع می‌زنیم و با انگشت آن را فشار می‌دهیم تا چسب بین دوخت‌ها نفوذ کند.



دوست خدا

●●● محمود پوروهاب
●●● تصویرگر: میثم موسوی

عکس شیر

من فقط عکس شیری بودم
برپشتی؛ عکس شیری با پال و کویال، با
چهره‌ای خشمگین و در حال غرش. تصور کنید
یک عکس و یک تصویر روزی بتواند از جلد
خودش بیرون بیاید و به موجودی واقعی تبدیل
شود. نه، فکر نمی‌کنم هرگز این را بپذیرید.
باور کردنی نیست! اما در مورد من واقعا
اتفاق افتاد. اتفاقی عجیب، خیلی
عجیب!

متوکل عباسی و شعبده‌باز

بعد از ظهر یک روز متوکل در تالار بزرگ بر متکایی لم داده بود و چرت
می‌زد. نگهبانی در زد. دو نفر داخل شدند. غلام دربارش تعظیم کرد و گفت: «ای
امیر، همان‌طور که قول داده بودم، شعبده‌باز را خدمت شما آوردم. این مرد در
شعبده‌بازی و جادوگری بی‌نظیر است.»
متوکل به شعبده‌باز خیره شد. مردی کج و کوله، با ریش بُزی و بسیار لاغر.
شاره‌ای^(۱) بر سر کوچکش داشت که با آن خیلی مضحک به نظر می‌رسید. متوکل
خنده کوتاهی کرد و گفت: «اگر بتوانی علی بن محمد (امام هادی ع) را نزد ما خوار
و شرم‌منده کنی، هزار سکه طلا پیش ما داری!»
شعبده‌باز تعظیم کرد و گفت: «ای امیر بزرگ، یک مهمانی ترتیب بدهید و
بگویید نان‌های نازک و سبک درست کنند و بر سر سفره بگذارند. مرا هم کنار
علی بن محمد بنشانید.»



بیشتر بخوانیم

چوپان کوچک
عبد الرحمان اونقی
ناشر: کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
• تلفن: ۹-۸۸۷۱۵۵۴۵



مهمانی در تالار

در تالار سلطنتی مهمانی بود. سفره‌ای دراز پهن کردند و نان‌ها و خورشت‌ها بر آن چیدند. متوکل با چند تن از چاکران کنار سفره نشست. امام هادی (ع) نیز دعوت بود. شعبده باز طبق نقشه کنار دست امام نشست. همه منتظر بودند دست دراز کرد تا نانی بردارد، نان در سفره عقب‌تر رفت. گویی به عقب پرواز کرد. همه خندیدند. امام مکتی کرد و دست به سوی نانی دیگر دراز کرد. آن نان نیز از زیر دست امام عقب پرید. صدای خنده فضا را پر کرد. امام بار دیگر دست به سوی نان دراز کرد، اما... متوکل و چاکران از خنده ریسه رفتند. - ای علی بن محمد! گویی نان‌ها نیز با تو دشمنی دارند! امام نگاهی به متوکل و بعد نگاهی به شعبده باز کرد و فهمید همه کارها زیر سر آن‌هاست.

شیر واقعی

امام هادی به من، که عکس شیر برپشتی بودم، نگاهی کرد. بعد دست بر من زد و گفت: «بیرون آی و این دشمن خدا را بگیر!» خودم هم نمی‌دانم چه جور می‌شود. مگر می‌شود یک عکس و یک تصویر به واقعیت تبدیل شود، اما من شدم. از پشتی بیرون پریدم. همه از وحشت فریاد زدند و ترسان و لرزان عقب رفتند. من گویی نه شیر، بلکه ازدهایی بودم. شعبده باز را در یک چشم به هم زدن بلعیدم و قورت دادم. بعد به اشاره امام بر پشتی جا گرفتم و شدم همان عکسی که بودم. این‌ها همه در مدتی خیلی کوتاه، در چند ثانیه، اتفاق افتاد.

پیامک کنید

۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶



۷	۰	۲	۲	۰	۰	۰	۱
۸	۲	۱	۳	۰	۰	۰	۰
۲	۰	۰	۰	۰	۱	۰	۰
۰	۳	۰	۰	۰	۰	۰	۳
۳	۰	۱	۲	۰	۰	۰	۰
۰	۲	۰	۰	۲	۰	۰	۲
۰	۲	۰	۰	۱	۰	۰	۰
۱	۱	۰	۰	۰	۱	۲	۰
	۱	۰	۰	۳	۰	۲	۸

کجا به لونه جاسه؟

۱. کجا به لونه جاسه؟
۲. کجا به لونه جاسه؟
۳. کجا به لونه جاسه؟
۴. کجا به لونه جاسه؟
۵. کجا به لونه جاسه؟
۶. کجا به لونه جاسه؟
۷. کجا به لونه جاسه؟
۸. کجا به لونه جاسه؟
۹. کجا به لونه جاسه؟
۱۰. کجا به لونه جاسه؟

مسئله جاسه

۳۷

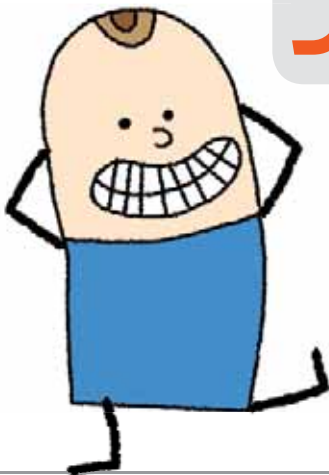


دوستان خدا

امام از جا بلند شد و متوکل و چاکرانش با عذر و التماس به زانو در آمدند. - ای فرزند رسول خدا، بفرما بنشین و دستور بده شیر، آن شعبده باز هندی را باز گرداند! حضرت فرمود: «آیا دشمن خدا را بر دوستان خدا مسلط می‌کنید؟! به خدا سوگند دیگر هرگز او را نخواهید دید.» آن گاه، دوست بزرگ خدا در بهت و حیرت حاضران از مجلس بیرون رفت.



آقای بازیگر



۱۴ توی راهرو داشتم می‌دویدم، معاون مدرسه دعوام کرد. نقش خنگا رو براش بازی کردم، گفتم: «حالا تازه شبیه خودت شدی.»



۱ امروز تصمیم گرفتیم در آینده بازیگر بشیم. از صبح تصمیم گرفتیم برای همه نقش بازی کنیم.



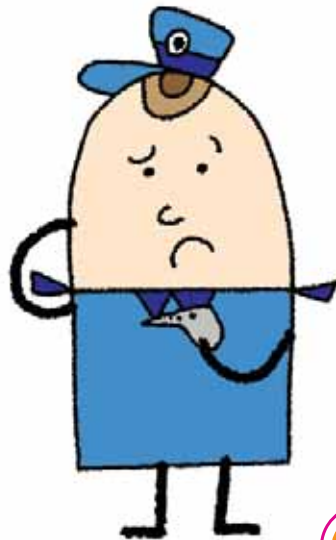
۱۵ مدیر مدرسه پرسید: «چرا با دمپایی اومدی مدرسه؟» براش نقش دیوونه‌ها رو بازی کردم. گفتم: «خنگ بودی بس نبود، حالا خُل هم شدی!»

۲ مامان اومد منو بیدار کنه تا برم مدرسه، چنان نقش آدم مریض رو براش بازی کردم که رفت به دکتر سر کوجه زنگ بزنه تا بیاد به من آمپول بزنه. پا شدم فرار کردم.



۶ توی کلاس معلم گفتم: «چرا درس نخوندی؟» زدم زیر گریه، گفتم: «آقا اجازه! پدرم مریض بود.» معلم گفت: «برای من نقش بازی نکن. از کلاس برو بیرون.» فهمیدم این جور یه فایده نداره باید یه فکر اساسی کنم.

۳ توی راه، تو سرویس مدرسه، نقش پلیس رو بازی کردم. آنقدر به رانندگی راننده سرویس گیر دادم که حواسش پرت شد و دو تا چراغ قرمز رو پشت سر هم رد کرد.



مسابقه

جواب جدول را تا ۵/۹/۹۴ به دفتر محله ارسال کنید و جایزه بگیرید.

●●● مجید عمیق
●●● تصویرگر: سام سلماسی

در کهکشان راه شیری مانند جاروبرقی غول پیکری، هر آنچه را اطرافم باشد میبلعم. ستارگان با احتیاط در اطرافم پرسه میزنند. حتی نور هم نمی‌تواند از چنگ من فرار کند. اسم من سیاه‌چاله است و وزن من دو میلیون برابر وزن خورشید است.

و سوزانی هستم که با سرعت سرسام‌آوری وارد راه، بر اثر اصطکاک با جو خوب می‌شوم. اسم من شهاب‌سنگ است.

من واقعاً سیاره‌های غول پیکرم؛ بزرگ‌ترین سیاره منظومه شمسی. در سطح من توان عظیمی روی می‌دهد که به نام لکه قرمز بزرگ معروف است و گستره آن سه برابر قطر کره زمین است. اسم من مشتری است.



۱. نام ستاره دنباله‌داری که هر ۷۶ یا ۷۵ سال یکبار به زمین نزدیک می‌شود.
۲. یکی از انواع کهکشان هاست.
۳. پس از انفجار یک ستاره غول پیکر به وجود می‌آید.
۴. دومین قمر بزرگ منظومه شمسی و یکی از قمرهای سیاره زحل است.
۵. سیاره‌ای که در سال ۲۰۰۶ میلادی از مقام سیاره بودن عزل شد.
۶. سیاره‌ای که چگالی آن کمتر از چگالی آب است.
۷. به ستاره شامگاهی نیز معروف است.
۸. قطعه سنگ‌هایی که بین حلقه مشتری و مریخ دور خورشید گردش می‌کنند.
۹. مسیری که هر جرم آسمانی کوچکتر هنگام گردش به دور جسم بزرگتر طی می‌کند.
۱۰. ابری از گاز و غبار در فضا که محل تولد ستارگان است.
۱۱. سیاره‌ای که یک وری می‌چرخد و به نام سیاره به پهلو خوانده می‌شود.
۱۲. نام نخستین ماهواره ساخت دست بشر است که در مدار کره زمین قرار گرفت.
۱۳. دورترین سیاره منظومه شمسی از زمین است.

سالاد سیب و کرفس

خواص و ویتامین‌ها

دارای ویتامین‌های A، B، C، آهن، اسید فولیک و کلسیم

خوشبو کننده دهان

لاغر کننده

بسیار مفید برای کلیه‌ها

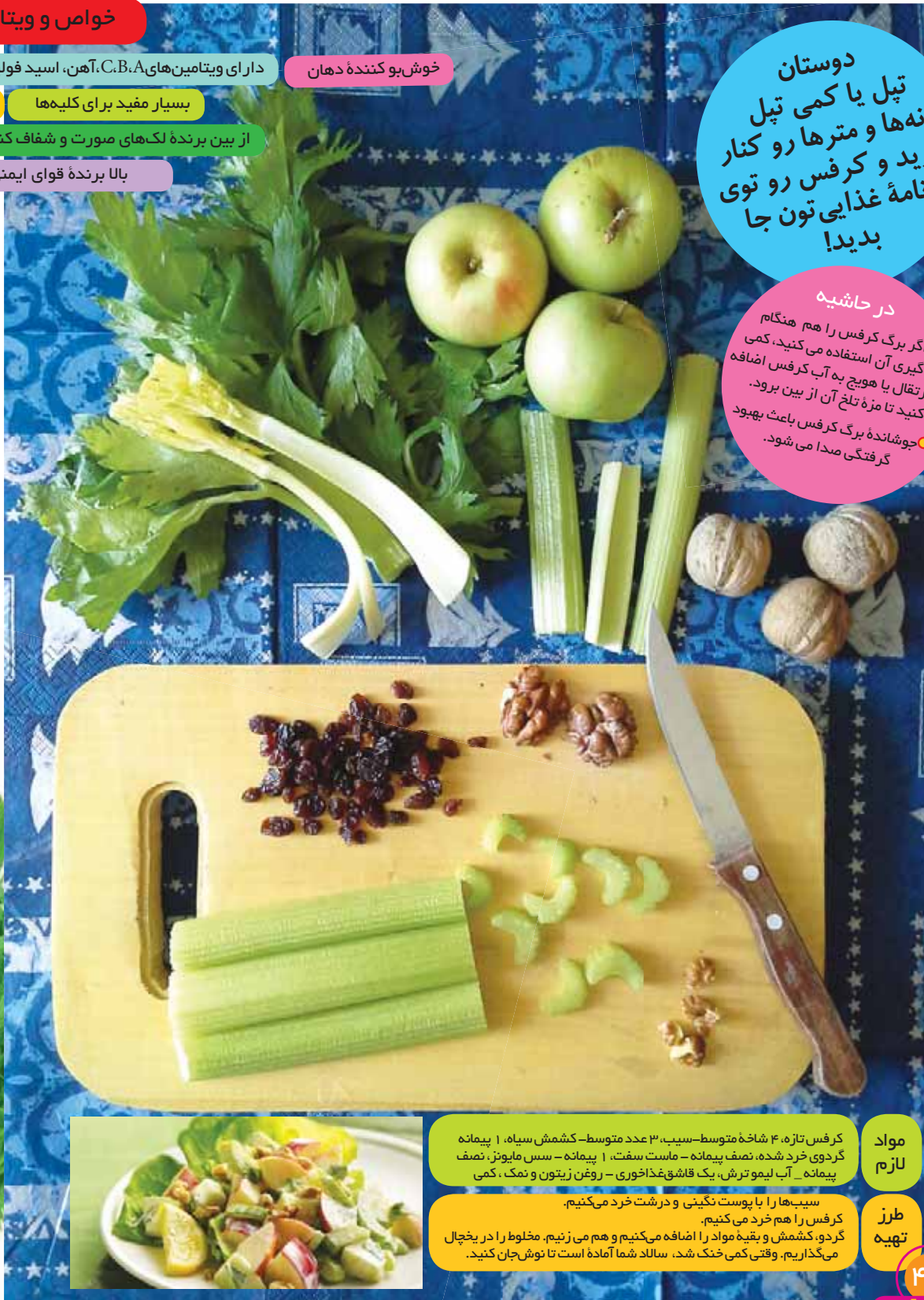
از بین برنده لکه‌های صورت و شفاف کننده پوست

بالا برنده قوای ایمنی بدن

دوستان
تپل یا کمی تپل
وزنه‌ها و مترها رو کنار
بذارید و کرفس رو توی
برنامه غذایی تون جا
بدید!

در حاشیه

- اگر برگ کرفس را هم هنگام آب گیری آن استفاده می کنید، کمی آب پرتقال یا هویج به آب کرفس اضافه کنید تا مزه تلخ آن از بین برود.
- جوشانده برگ کرفس باعث بهبود گرفتگی صدا می شود.



کرفس تازه، ۴ شاخه متوسط-سیب، ۳ عدد متوسط- کشمش سیاه، ۱ پیمانه گردوی خرد شده، نصف پیمانه - ماست سفت، ۱ پیمانه - سس مایونز، نصف پیمانه - آب لیمو ترش، یک قاشق غذاخوری - روغن زیتون و نمک، کمی

مواد
لازم

سیب‌ها را با پوست نگینی و درشت خرد می‌کنیم.

طرز
تهیه

کرفس را هم خرد می‌کنیم. گردو، کشمش و بقیه مواد را اضافه می‌کنیم و هم می‌زنیم. مخلوط را در یخچال می‌گذاریم. وقتی کمی خنک شد، سالاد شما آماده است تا نوش جان کنید.

۴۰

دوباره در کنار هم

هوای دوستی روشن
هوای مهر، پاییزی
دوباره مدرسه بازه
چه احساس دل‌انگیزی!

چه خوبه دوستم با من
دوباره هم‌کلاسی‌شه
سرود دسته جمعی‌مون
پر از حس حماسی‌شه!

کتاب و درس و فصل نو
شروع سال تحصیلی
دوباره در کنار هم
پس از یک فصل تعطیلی

